

بخش دوم - محاکمه استبداد

بسمه تعالی

پس از آنکه رئیس دادگاه مانع ادامه دفاعیات آقای مهندس بازرگان گردید، این بخش از مدافعات به صورت نوشته توسط ایشان به دادگاه ارائه شد و چون مسلم بود که مطالب آن هرگز از طریق دادگاه و روزنامه‌ها منعکس نخواهد گردید، نسخی از آن بین تماشاچیان حاضر در دادگاه توضیح و از آن طریق بلافاصله به خارج از کشور فرستاده شد که بعداً در دست تکثیر و چاپ قرار گرفت.

برای دفاع در دادگاه

چرا ما مخالف استبداد و طرفدار قانون اساسی و حکومت ملی یا دموکراسی هستیم

این سؤال و بحث یک مطلب کهنه هزار بار گفته است که از زمان افلاطون حلاجی و آزموده شده و ما از طرح آن خجالت می کشیم و شما آن را یقیناً بدیهی می دانید. چه چیزی بدیهی تر از بدی استبداد که پنجاه و چند سال است آن را پشت سر گذاشته ایم و چه چیزی بهتر و ضرورتر از رژیم مشروطیت و دموکراسی که الحمدلله قانون ما و دولت ما و شاه ما طرفدار محکم و مدعی اجرای آن هستند؟!...

ولی گاهی اوقات لازم می شود انسان نسبت به بدیهیات شک کند و در افکار و عاداتش تجدید نظر نماید. نکند در این عقیده ی طرد حکومت استبدادی و طرفداری از دموکراسی و قانون اساسی دچار اشتباه شده باشیم یا از روی تعصب و تقلید باشد. چرا بیراهه برویم و بر سر اختلافی که با هیئت حاکمه داریم خود را دچار دردسر و خطر بنمائیم؟ بسیار اتفاق می افتد که انسان حتی در چیزهایی که مثل روز برایش روشن است و نظریاتی که قطعی و مسلم می داند متوجه می شود که نفهمیده و راه غلط رفته است. حقایق و امور در دنیا نسبی است چه بسا که دموکراسی در یک جای دنیا و برای مردمی مناسب و مفید بوده ولی در کشور ما و برای ما مضر باشد و به درد نخورد. یا نوع خاص از دموکراسی و حکومت مطلقه برای ما لازم باشد. بنابراین خوب است تعصب ها و تصورهای قبلی را کنار گذاشته با مخالفین و منکرین خود و کسانی که وضع فعلی را در مملکت برقرار کرده اند یا طرفدار آن می باشند راه بیائیم و مطلب را از عمق و ریشه «من جمیع الجهات» آن مطالعه نمائیم.

منظور ما در این بحث از استبداد، هر گونه حکومت یا طرز اداره ای است که بر حسب تشخیص و تصمیم یک نفر یا افراد خاصی، بدون مشورت و رضایت حکومت شنوندگان، اجرا گردد خواه اسماً و رسماً چنین باشد یا ظاهر و عنوان دیگری داشته، فعلاً این طور باشد. همچنین اعم از اینکه این فاعل مایشائی، از روی حسن نیت و دعوی خیر و خدمت صورت گیرد و احیاناً در جهت اصلاح و ترقی عمل شود یا از روی منافع و اغراض خصوصی و با ظلم و فساد اعمال گردد.

ابتدا به سراغ مخالفین خودمان می رویم و به بحث در اظهارات و ایرادات آنها می پردازیم سپس آثار و نتایج استبداد را مطالعه نموده در پایان به جستجوی چاره می پردازیم:

الف) دلایل له:

انتقادکنندگان بر ما و آنهائی که تصریحاً یا تلویحاً و عقیدتاً یا مصلحتاً و موافق یا پیرو حکومت فردی و تمرکز قدرت‌ها و تصمیم‌ها در مقام دولت یا سلطنت هستند. و نیازی به آزادی افراد و افکار و جلب مشورت و رضایت و دخالت مردم نمی‌بینند، اظهارات و ایرادهائی از نوع نظریات ذیل ابراز می‌دارند.

۱. همه جای دنیا همین‌طور است و اصلاً دموکراسی و آزادی دروغ است.
۲. دموکراسی، هرج و مرج می‌آورد و ممکن نیست بدون اختیارات و اعمال قدرت کار درستی انجام شود.
۳. برای ایران همین رژیم خوب است که سابقه مشعشع تاریخی ۲۵۰۰ ساله دارد و نوع دیگر حکومت برای ما مناسب و عملی نیست.
۴. لازمه رژیم سلطنتی و استبداد زورگویی خرابی نیست و نظایر انوشیروان دادگر را هم می‌دهد.

۱- همه جای دنیا دیکتاتوری و قدرت نظامی است

و اصلاً دموکراسی و آزادی دروغ است:

ما قبول داریم که در کمتر کشوری دموکراسی نسبتاً واقعی وجود دارد. در روسیه و اروپای شرقی علی‌رغم دعوی جمهوری توده‌ای و عنوان دموکراتیک که به‌خود بسته‌اند، دیکتاتوری حزبی و انضباط مخوف پلیسی فرمانروائی می‌کند، چه در زمان استالین و چه حالا و چه در حکومت خروشچف. در آلمان قبل از جنگ نیز هیتلر فعال مایشاء بود. در ترکیه، مصطفی کمال‌پاشا عنوان رئیس‌جمهور داشت ولی همه کاره بود. حتی در فرانسه نیز دوگل خیلی با رئیس‌جمهور و رئیس دولت‌های سابق اختلاف دارد. همه این‌ها درست است و مثال‌های دیگر هم می‌توان آورد اما هیچ کدام از آن کشورها و سران‌شان قابل مقایسه با ما نیست و وجودشان محملی و مجوزی برای حکومت ایران نمی‌تواند باشد و قیاس مع الفارق است. استالین دیکتاتور بود، دستگاه پلیسی و جاسوسی گپتو را داشت، در عزل و نصب رؤسا و در کلیه امور دخالت می‌کرد، حتی در نظریات علمی اعمال نظر می‌نمود

اما ببینیم وقتی از دنیا رفت چه گذشت؟ املاک اختصاصی چند تا برای خود درست کرده بود؟ قصور و آسایشگاه چند تا داشت؟ آیا بودجه وزارت راه یا کشاورزی و صنایع شوروی صرف راه‌سازی و گل‌کاری و خرید کارخانجات شخصی او می‌شد؟ آیا خانواده‌اش سوءاستفاده از مقام او می‌کردند؟

به‌علاوه، وقتی آلمان به شوروی حمله کرد، استالین کجا رفت؟ جز آنکه گفت تا به حال کسی در دنیا شکست‌ناپذیر نبود و آلمان هم شکست‌ناپذیر نیست، پس می‌جنگیم و جنگید. در همان جبهه که ملتش و قشونش می‌جنگید، بالاخره هم شوروی فاتح شد.

همین‌طور هیتلر، آلمان با ورود به جنگ اخیر، در واقع خودکشی کرد. یک معشوقه هم بیشتر نداشت ملت آلمان کار می‌کرد، او هم شب و روز با شدت و قدرت کار می‌کرد. نه در بانکی حساب اختصاصی درست کرده و نه به‌جائی جواهرات و پول‌ها را می‌فرستاد ...

مصطفی کمال‌پاشا، چه اندوخته‌ای داشت؟ به‌علاوه، چگونه و در نتیجه چه خدمات و رشادت‌ها روی کار آمد؟ ... پس، از هیچ بابت آنها را نمی‌شود با سلاطین خودمان قیاس کنیم و استبداد ایران را تبرئه نمائیم. در هر حال فرق است میان رفتار یک استبداد موقت متزلزل، با یک مستبد ریشه‌دار مطمئن.

به‌علاوه، مگر این دیکتاتوری‌ها چیز خوبی است؟ مگر کم کشته دادند و صدمه رساندند؟ هیتلر و نازی‌ها چند میلیون از یهودی‌ها و از سوسیالیست‌های آلمانی و احزاب مخالف را سربسته‌نیت کردند؟ احزاب کمونیست و پلیس شوروی، چه بیچاره‌گی‌ها به‌بار آوردند و می‌آوردند؟ رژیم‌های فاعل مایشائی (Despotisme)، همیشه ملازم به حکومت و بهره‌برداری یک جزء، به‌زیان یک کل و در هر حال مخل امنیت و عدالت برای سایرین هستند.

فرد سلطان یا خانواده سلطنتی به زیان مردم کشور، حزب حاکم به ضرر احزاب دیگر، نژاد اکثریت به زیان اقلیت و بالاخره یک ملت و دولت ناسیونالیست مفرط به ضرر همسایگان و کشورهای دیگر می‌باشد. در دوران‌های معاصر، در

ممالک اروپائی مورد بحث، استبداد شخصی و خانوادگی، به هیچ وجه وجود نداشته است بلکه یک استبداد و دیکتاتوری حزبی یا ملی بوده است. در هر حال، حساب آنها از حساب ما و حساب هیئت حاکمه ما سوا است.

۲- هرج و مرج در دموکراسی و بی سر و صاحب بودن مملکت:

می گویند اگر زور و دستور در میان نباشد کارها به هم ریخته می شود. از هر طرف یک نفر و یک دسته ای سر بلند می کنند. سلیقه های متشّت و مخالف خوانی ها مانع هر اقدام می شود. پس بهتر است وقتی یک نفر رئیس شد (و البته رئیس هم به عقیده آنها هر کس شده باشد و هر چه بکند خوب است)، یا خود را به عنوان رئیس تحمیل کرد، حق دارد به نظر و اراده خود تصمیم بگیرد و پیش برده. به عکس، هر وقت کاری به شورا و رأی و نظر اشخاص بیفتد، به جنجال و منفی بافی می کشد.

درست است که چنین تجربیات تلخی در محیط خودمان زیاد دیده ایم و قهری است که وقتی کار و تصمیم در اختیار و دست یک نفر بود، یک سره می شود و سریع تر و راحت تر می رود اما باید دید کسانی که به عنوان کمیسیون و شورا یا پارلمان، دور هم جمع می شوند، چه کسانی بوده و چگونه انتخاب شده بودند و این تشّت و هرج و مرج و راجی، لازمه دموکراسی و اداره شورائی کارها است یا آثار و نتایج همان روحیه و سوابق استبدادی و عکس العمل در برابر آن می باشد.

لازمه دموکراسی و حکومت مردم به مردم به هیچ وجه هرج و مرج نیست.

حکومت انگلستان پارلمانی است و حکومت فعلی فرانسه با رفراندوم و انتخابات

آزاد اجراء می شود. در حکومت آمریکا که قدرت و اختیار زیادی در دست رئیس جمهور گذاشته شده است، با وجود این، پارلمان قدرت عمل فراوانی دارد.

هرج و مرج هائی که احیاناً دیده می شود، تحمیل های فردی یا سندیکائی و سرمایه داری ضد دموکراتیک است. در مملکت ما هم اگر مجلس ها منتخب مردم بودند و دولت ها افراد ناشیست و نابکار را وارد نمی کردند و یا در کمیسیون ها و شوراهای اداری، اگر اشخاص با مسئولیت و با صلاحیت دور هم جمع شوند و مغرض در کار نباشد و رئیس یا مدیر نیز حسن نیت داشته باشد، بحث و طرح آرا باعث تسهیل و تسریع در امور می شود و همکاری افراد و افکار، سبب رفع مشکلات و تقویت می گردد.

مع ذلك وقتی اداره یک کارخانه یا ناحیه را به یک نظامی باعرضه می سپارند و مشارالیه خود را مقید به رعایت مقررات و ملاحظات نمی بیند، گاهی دیده می شود که در مدت کوتاه عملیات مطلوبی برطبق دستور انجام می شود. اما باید دید اگر یک گوشه ای آباد می شود این آبادی به بهای خرابی چه چیزها و چه جاهای دیگر است؟ همان مقررات و اصولی که زیر پا گذاشته می شود، یا اقدامات و قسمت های دیگری که بودجه و افرادش فدا و مصرف این قسمت می شود و ریخت و پاش هائی که همراه دارد، اگر به حساب بیاوریم، می بینیم زیانها بر فوائد کاملاً می چربد.

تازه در تمام این بحث، مبنای مقایسه غلط است. دیکتاتوری و استبداد منشی را نباید با بی لیاقتی و بی شخصیتی و بی نظمی که نامش را دموکراسی و رفتار شورائی می گذارند، مقایسه کرد و به سود دیکتاتوری نتیجه گرفت.

غالباً اگر در رأس مملکت یا اداره و دستگاهی، یک قلدر بزن بهادر که تصرفات مالکانه می نماید نبود، می گویند مملکت یا دستگاه بی صاحب شده است و مال بی صاحب هم تکلیفش معلوم است و به یغما می رود. ولی این بی صاحبی و بی سامانی تا زمانی است که صاحب و ذی نفع اصلی، یعنی مردم بر کنار گذارده شده یا خود را کنار گرفته، به جای نمایندگان منتخب آنها، یک عده سوء استفاده چپی شیاد یا لولو سر خرمن های بی شخصیت، در آنجا نشسته باشند.

استبداد همیشه این شانس تبلیغاتی را دارد که ما به ازاء و ملاک مقایسه با خود را، در دوران‌های تردید و تزلزل و در رژیم‌های ناصالح ناتوان، نشان می‌دهد و این تزلزل و ناتوانی‌ها غالباً زائیده خود او و نتیجه قحط الرجال و محو اصول و امکاناتی است که خود موجب آن بوده است و نه تنها در گذشته بلکه در آن زمان هم، دست و انگشت او نمایان است. مثلاً ناامنی‌ها و اختلافات و خرابی‌هایی را که در مستعمرات تازه استقلال یافته و در ممالک کوچک آفریقا پیش آمده و می‌آید فوراً به حساب بدهکاری آزادی و دموکراسی می‌گذارند و می‌گویند برای مردم بی‌سواد و بی‌رشد این مملکت، استقلال و حکومت ملی زود بوده است. در صورتی که اگر چنین باشد تقصیر بی‌سوادی و بی‌رشدی آنها به گردن استعمارگران است که مانع آن شده بودند و اگر صد سال هم حکومت استعمار ادامه می‌یافت باز به همین منوال می‌گذشت. به علاوه، در تمام این مناقشات انگشت خود دولت‌های اروپا و آمریکا دیده می‌شود که با دست، استعمار سابق و مداخلات خود را در مستعمرات و مناطق نفوذ، پس زده و با پا، پیش کشیده‌اند. از این گذشته، لازمه انتقال و ارتحال از دوران بردگی و چشم و دست‌بستگی، به دوران خودمختاری، چنین کشمکش‌ها می‌باشد.

اصولاً انتقال و تحول (چه در طبیعت بی‌جان و چه در عالم انسان)، بدون تکان و تلاطم پیش نمی‌آید. مگر خود دولت‌های دیگر، برای رسیدن به آزادی و دموکراسی دچار انقلاب و کشتار نشدند و تا احراز تعادل جدید، به چپ و راست و بالا و به پائین نرفتند؟ مگر انقلاب فرانسه نیم میلیون قربانی نداد؟

همین طور وقتی پیشوای عالی قدر ما جناب آقای دکتر مصدق، نفت ایران را ملی و حکومت ایران را نیز ملی نمود، مخالفین نهضت و متملقین از حکومت قبلی و بعدی، دائماً تظاهرات و هیجان‌های خیابانی و چند قتل، و زد و خوردهایی را که بر سر انتخابات به عمل آمده بود به رخ ما می‌کشند و دل‌سوزی برای آرامش و امنیت اهالی می‌نمایند. یا از کسری درآمد نفت و تنگی ارز دم می‌زنند. این آقایان و شنوندگان آنها توقع دارند (یا تجاهر می‌نمایند) که یک استعمار کهنه صد ساله و یک استبداد و اسارت دوهزار و پانصدساله، بدون آنکه آب از آب تکان بخورد و کوچک‌ترین محرومیت و سختی از طرف مردم تحمّل شود، با چشم بر هم زدنی برگردد و مملکت خلد برین شود. در صورتی که قسمت عمده آن اغتشاشات و اضطراب‌ها با دخالت و تحریک عمال و ایادی استعمار و استبداد انجام می‌شد. یا به دست حزب توده روسی و نفتی بود یا به دست ملی‌یون که یکی بعد از دیگری پرده از چهره برداشتند و یا مستقیماً به دست خارجی‌ها و درباریان.

به فرض که مردم در وهله اول نتوانستند یا نتوانند و کلای حسابی به مجلس بفرستند و دچار اشتباه و صدمات بشوند، چه اشکال دارد؟ هر آدم تازه کار، دچار اشتباه و صدمه می‌شود ولی به زودی تجربه می‌آموزد و ورزیده می‌شود و جبران می‌کند. مگر هیچ کودکی شده است که تا افت و خیزها نکند و تا زمین‌ها نخورد، یک مرتبه از آغوش مادر پا به زمین گذاشته، دنده و برنده مسابقه بشود؟ دموکراسی و آزادی هم مثل سایر کارها و هنرها، محتاج به سابقه و تجربه و سنت است. ملتی که تا تاریخ داشته و تا به گذشته خودش می‌نگرد و جز قلدری و توسری‌خوری نمی‌بیند، قادر نیست یک‌باره به محض احراز حکومت ملی، دارای مهارت کافی شده با تجربه و پختگی از آن استفاده کند. کدام ملت و مملکت از بند رسته‌ای، این گونه تلاطم را نداشته است؟

۳- برای مردم ایران همان نوع حکومت خوب است که

سابقه تاریخی مشعشع دوهزار و پانصد ساله دارد:

درست است که گذشته این مملکت با حکومت استبدادی اداره می‌شده است و سلطنت که ۲۵۰۰ سال سابقه تاریخی در این مرز و بوم دارد تا حدودی در عروق و شراین و در اخلاق و افکار ما ریشه دوانده است. درست است که هر گونه اصلاح و اقدام که بدون توجه به شرایط جغرافیائی و سوابق تاریخی یک مملکت و ملت در نظر گرفته و به اجرا گذارده شود و تقلیدی و سطحی باشد، بی‌خاصیت و زیان‌بخش‌تر از آب بیرون می‌آید. اتفاقاً ایراد ما هم به دولت‌های ظاهراً اصلاح‌طلبان همین است. مسأله ۲۵۰۰ سال سلطنت و سیر بقای مملکت و افتخاراتی که به سلاطین ایران نسبت داده

می‌شود نیز مسأله قابل توجه و تأملی است که ما در قسمت دوم این بحث، آنجا که از رابطه استقلال و استبداد صحبت خواهیم کرد، مفصلاً به سر و قتش خواهیم رفت. فعلاً کاری به فتوحات نادر و کورش و افتخارات سلطان محمود غزنوی یا شاه عباس صفوی نداریم. به ملت و مردم نظر داریم. می‌خواهیم ببینیم آنها از این نم‌چه کلاهی به سر گذاشته‌اند؟ مسأله‌ای که بیشتر برای ما قابل توجه و اهمیت است، اینست که به‌بینیم چطور شد پشت سر صفویه به آن عظمت، چهار نفر از یک قسمت ایران به نام افغانستان، توانستند دمار از روزگار آن سلسله درآورند؟ و وقتی یک افغانی چهل مرد اصفهانی را برای سر بردن کنار نهر ردیف کرده و می‌گوید بایستید تا خنجرم را بیاورم آنها غیرت نمی‌کنند او را بکشند یا خودشان در روند؟

وقتی چنگیز و تیمور سرازیر شدند و درنیشابور از کله‌های مردم منارها می‌ساختند، قشون و قدرت ظل‌الله کجا بود که از خلق‌الله حمایت کند؟ فلات پهناور ایران مرتباً جولانگاه سواران مدعیان سلطنت و تاخت و تاز سپاهیان آنها بوده است. از شرق به غرب و از شمال به جنوب، راه افتاده سلسله‌های قبلی را مثل برگ‌خزان سرنگون می‌کردند. تاج افتخار بر سر می‌گذاشتند و از تخت شوکت بالا می‌رفتند. اما مردم بیچاره که زیر دست و پا له می‌شدند و کرمانی‌های بخت برگشته که باید خون‌بهای کینه آغامحمدخان را نسبت به زندیه پیردازند و هزارها حلقه، از چشم‌هایشان درآورده شود، از این فتوحات و افتخارات چه نصیبی می‌بردند؟ آیا ملت ایران حکایت جوجه مرغ را نداشته است که در عروسی و عزا، هر دو جا، سرش را می‌برند و لای پلو می‌گذارند؟

در این ۲۵۰۰ سال تاریخ مشعشع سلطنت مطلقه، آیا در این کشور، امنیت وجود داشته است؟ کدام وقت تاجر و زائر ایرانی، بدون خون دل و خطر غارت، می‌توانسته است مال و جانش را سلامت به مقصد برساند؟ همین چند سال قبل بود که بیرون دروازه تهران، دزدان همدست ژاندارم، اتوبوس‌ها را لخت می‌کردند. چه دلیل دارد که دهات ایران دارای این همه قلعه‌اند و خانه‌هایشان را در پناه حصار می‌ساختند و برج و بارو می‌گذاشتند؟ می‌گویند سیر درهم و برهمی و کوچه پس کوچه بودن شهرهای قدیم ایران، یک مقدار از این جهت است که چون دائماً در معرض هجوم و غارتگری بوده‌اند، معابر را منکسر و کوتاه می‌گرفته‌اند تا فرار و اختفا و احیاناً تیراندازی، آسان باشد. حتی در کازرون، دیوارهای اطاقشان تو خالیست برای اینکه موقع هجوم وحشیان اطراف، اثاثیه و اسبابشان را در آن ریخته و خود فرار کنند.

آثار تخت جمشید و حفاریات شوش و کتاب‌های جهانگردان دوره صفوی، حکایت از قصور مجلل و زندگی پرشکوه شاهنشاهان می‌کند ولی مردم در چه خانه‌ها و شرایطی زندگی می‌کرده‌اند؟ از آن قدرت‌ها و شوکت‌ها، ملت ایران چه میراثی اندوخته است؟

در بحث دوم، راجع به هنرهای ایران و علوم و آثاری که آنها را مرهون سلطنت یعنی استبداد می‌دانند گفتگو خواهیم کرد و وارد کم و کیف و عوامل آن خواهیم شد. آنچه فعلاً می‌توانیم بگوئیم و حرف حریف را عنوان کنیم اینست که «بلی ایران همیشه رنگ سلاطین خود را بروز داد و روایت» «که به غلط یا صحیح از حضرت پیغمبر (ص) می‌دانند، کاملاً مصداق داشته است. ولی بدبختی درهمین است که ایرانی همیشه رنگ سلاطین را گرفته، «از خود رنگی و چیزی نداشته است».

همان ایران و ایرانی بی‌عرضه‌ی شاه سلطان حسین، به فاصله پنج شش سال، با نادر به هندوستان می‌رود و جلوی عثمانی و روسیه را می‌گیرد. این را که شما عظمت و افتخار می‌دانید، ما بی‌ثباتی و تزلزل می‌دانیم. در این زمینه، حداقل این مطلب را می‌توان گفت که تاریخ نویسان درباری ما، هیچ‌گاه از مردم صحبت نمی‌داشتند و فقط از پادشاهان و اعمال آنها نقل و بحث می‌کردند و چنین تاریخ نویسانی البته تاریخ را این طور عنوان کرده‌اند که قدرت و نفوذ سلطنت فردی و استبدادی، طوری بوده است که ایرانی با پادشاهان مقدس، مقدس شده است و با شراب‌خوارشان، پیروی از خُم می‌کرده است، با شاعر پرورشان غزل‌خوان و قصیده‌سرا شده و با داریوش اول، فاتح جهان گشته و با داریوش سوم مغلوب و اسیر اسکندر شده است. در دوران اشکانیان قدیم و فرنگیان جدید، به رنگ یونانی و اروپائی درآمده، با

ساسانیان و سامانیان به ایرانیت برگشته، دویست سال عرب شده، بعداً ترک شده، به همه تعظیم کرده، برای همه مدح خوانده... و قبول هر نکبت و ننگ را کرده است. هیچ جا نقش و شمائل خود ملت را نمی بینیم. توده ملت، هیچ گاه چیزی را برای خود نداشته است.

البته اگر قرار است بعد از این هم همین طور باشد و ما مردم به حساب نیائیم، ادامه وضع گذشته اشکالی ندارد ...

۴- همه سلاطین بد نبوده اند، آبادی ها کرده اند و انوشیروان ها داشته ایم:

غرضشان اینست که لازمه سلطنت استبدادی، همیشه خرابی و ستمگری نیست بلکه می شود امیدوار بود یا کاری کرد که همه مثل شاه عباس آبادگر و مثل انوشیروان دادگر باشند.

ما کار نداریم که عدالت انوشیروان و دیانت و برکت شاه عباس چقدر افسانه است و چقدر حقیقت، و تاریخی که به دست دبیران و جیره خواران خود آنها به رشته تحریر در آمده تا چه اندازه کشتارهای دسته جمعی از مزدکی ها و مانوی ها و سفاکی ها و شرابخوری های صفویه را پنهان داشته است. فرض می کنیم همین طور بوده باشد و در ۲۵۰۰ سال سلطنت، روی ۲۰۰ نفر امیر و شاه و شاهنشاه خودسر و فرمانروای مطلق، بالاخره یک انوشیروان عادل پیدا شده باشد. شاهنشاه ملت پرور و دادگستری که حتی به تظلم الاغ آسیابان هم می رسیده است حتی خودمان نمونه های دیگری بر آن اضافه می کنیم. مارک اول در امپراطوری روم، عمر بن عبدالعزیز از خلفای اموی و کریم خان زند که خود را اصلاً وکیل الرعایا می خواند و از عنوان سلطنت ابا داشت. شاید چند نفر دیگر هم در گوشه و کنار ایران و سایر جاهای دنیا، بشود پیدا کرد. ولی آیا با چنین قَلتِ عدد و درجه احتمال ضعیف ۱٪، می توان با سرنوشت ملتی قمار بازی کرد؟

تازه این یک درصد احتمال هم صحیح نیست، برای آنکه افراد ملت ما از شانس نعمت عدالت بهره مند باشند، لازم است فرمانداران و عمال دست اول و دست دوم و دست های بعدی پادشاه دادگستر نیز، مثل خود او عادل باشند. حال اگر ما بین پادشاه و فرد ساده رعیت شهرستانی، حداقل سه درجه سلسله مراتب قائل شویم، درجه احتمال روی حساب ریاضیات، (10^8) ، مساوی ۱ تقسیم بر ۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰ می شود، یعنی عملاً صفر.

بدیهی است که عدالت و ذکاوت فرضی و احتمالی یک پادشاه در حکومت استبدادی، نمی تواند باعث شود که در کلیه مراحل و مراتب سایه نظارت و عدالت او برقرار باشد. او می تواند در انتخابات دسته اول، مثلاً نخست وزیر و وزراء و رؤسای خیلی بالا، صاحب اطلاع و مراقب صحت عمل و لیاقت و عدالتشان باشد و فرصت این مراقبت را پیدا کند، اما بالاخره این مأمورین عالی رتبه دست اول، بشوند و در انتخابات و انتصابات که به نوبه خود خواهند کرد، معلوم نیست درایت و عدالت پادشاهشان را اعمال نمایند. به علاوه، وقتی خود پادشاه بخواهد وزرا و رؤسا را انتخاب نماید و از آنها گزارش بگیرد و دستور بدهد و نظارت نماید، اصل اساسی مسئولیت و اختیار، از مقام های واسط زائل می شود و مأمورین منتخب و مرتبط با مقام سلطنت برای مافوق های خود، تره خرد نخواهند کرد، مسئولیت ها و ابتکارات لوٹ و متلاشی می شود، کارها و تصمیم ها، متمرکز در یک شخص می شود، آن وقت یک شخص هر قدر هم بینا و هوشیار و متخصص باشد، مگر چقدر وقت و ظرفیت و استعداد دارد که در تمام قسمت ها نظارت نماید و نظر بدهد؟ مگر آنکه فقط از یک لحاظ در کار آنها نظارت و دخالت داشته باشد؛ از جهت حفظ مقام و منافع خود مقامات، و وظائف را صرفاً روی اعتماد شخصی که به درجه وفاداری یا بی زبانی آنها نسبت به خود دارد، بسپارد و بقیه کارها را به حال خود و سلیقه و منافع آنها واگذار کند.

ما شرمند ایم که در باره بدیهیات و مسلمات استدلال می کنیم و آنها را به صورت بحث مطرح می نمایم. متأسفانه می بینیم گاهی لازم می شود برای بدیهیات نیز دلیل آورد و به دنبال علت و معلول رفت. شاید این فایده را داشته باشد که نشان می دهد وضع فعلی اداره مملکت، قضایای بی جهت و تصادفی نبوده، کاملاً منطقی است و ناشی از یک انحراف اصولی می باشد.

در زمان‌های قدیم این ادعا و امیدواری ابراز می‌شد که در ظل عنایات عالیه و بصیرت و اراده مطلقه مقام همایونی، کلیه ثغور و حدود مملکت حراست می‌شد و همه امور بر وفق رحمت و معدلت، رتق و فتق می‌گردید و تازه می‌دانیم صدراعظم‌ها و شاهزاده‌ها و حکام و مأمورین چه اعمال غرض‌ها و حق‌گشی‌ها یا اقل غفلت‌ها می‌نمودند. ولی در هر حال، در آن زمان‌ها، کار کشورداری، روی هم‌رفته ساده بود. امور خصوصی و عمومی مردم روی رسوم و سنن محلی و عادات قدیمی، با ابتکارهای خصوصی انجام می‌شد. خود مردم هرطور می‌دانستند و می‌توانستند به‌زراعت و تجارت و صناعت می‌پرداختند و عمل مکتب‌داری و محضر‌داری و امثال آن به‌وسیله با سوادترها به‌ترتیبی اجرا می‌شد. دولت یک نظارت و عنایتی در سرحداری و جلوگیری از آشوب و نافرمانی‌هایی که به‌زیان خاندان سلطنتی، ممکن بود تمام شود، داشت.

مختصری هم برای وصول مالیات و عواید کار می‌کرد، اما حالا کجا و آن وقت‌ها کجا؟ کارهای زندگی اجتماعی و اداری آنقدر به هم پیچیده و وابسته و متنوع شده است که هزاران چشم و مغز و دست هم اگر شب و روز خود را وقف آن نمایند به‌جائی نمی‌رسند و اگر همه کارها مثل ممالک کمونیستی در اختیار و اداره دولت نباشد، لااقل سر نخ آنها به‌دست دولت است. در این صورت چطور ممکن است یک فرد در تمام این امور بصیرت و نظارت و آمریت داشته باشد؟

تا اینجا [صحبت] ما از جهت دولت‌خواهی و عدالت‌پروری پادشاه مستبد بود. از جهت عمران و آبادی کشور و خدمات ملی نیز منکر این نمی‌شویم که ممکن است پادشاهان دلسوز و علاقه‌مند پیدا شوند و واقعاً بخواهند و بتوانند برای مملکت کاری بکنند. اما این قبیل علاقه به‌عمل‌ها، چیزی غیر از روابط ارباب ملک علاقه‌مند به‌ملک و یا رعیت خود نمی‌تواند باشد. خیرخواهی و دل‌سوزی و خدمت‌گزاری سلاطین به ملک و ملت تا حدودی است که یک ارباب ملک، علاقه به‌زمین و رعیت و گاو و قلعه‌اش پیدا می‌کند. برای منفعت و شهرت، به مراقبت و آبادی آنها می‌پردازد. ولی البته نه برای خاطر و برای رشد آنها بلکه برای بیشتر شیردادن گاوها و بیشتر شیر گرفتن برای خود. بدون آنکه باکی داشته باشد که به‌موقع حاجت، سر گاو و یا گوسفند بسیار عزیز و ارزنده را، از دم‌کارد بگذرانند. ضمناً علاقه و خدمت ارباب به ملک تا آنجا است که بهره و تمتع کافی ببرد. حال اگر از طریق درآمد سرشار یا قناعت در سطح معیشت، عیش و سروسات و تریاک و شرابش راه افتاد و یا مباحثی پیدا کرد که از هر راه شده، تأمین درآمد برای او نماید، حاضر می‌شود ملک را مقاطعه دهد و دیگر کاری به کشت و محصول و وضع رعایای بیچاره نداشته باشد. احياناً و ندرتاً هم ممکن است ارباب شخصاً مباشرت ملک را بنماید و عنایت و ذوق خاصی به ده داشته باشد و بخواهد شهرت یک ارباب رعیت‌پرور کشاورزپیشه را پیدا کند، ولی واحد محدود کوچک یک ده، با واحد مملکت فرق دارد و همان‌طور که گفتیم یک پادشاه فرضاً با حسن‌نیت و یا قصد خدمت نمی‌تواند چرخ هزار چم مملکت را در ید قدرت و مرحمت خود بگیرد و بگرداند.

ما در عنوان دیگری که در قسمت دوم خواهد آمد راجع به (استبداد و اصلاحات) سخن خواهیم گفت و به ایراد یا سوالی که ممکن است در ذهن شنونده شکاک، به‌اعتبار شاهد مثال‌های زنده، خطور کرده باشد جواب خواهیم داد. این نکته حقیقت را نیز نباید از نظر دور بداریم که استبداد در مقام سلطنت، در تمام مراحل استبداد می‌آورد. یعنی این فرض یا تصور نیز قابل قبول نیست که بتوان به پادشاه با رأفت و لیاقتی اجازه داد خود او فاعل ما ی‌شاء خود کامه باشد و امیدوار بود که در مراتب پائین‌تر از خود و در امور و شئون دولت و ملت، اصول مشاوره و آزادی به‌معنای دموکراسی را برقرار سازد.

توضیح آنکه وقتی پادشاهی اجازه نداد مشاورین و نمایندگان، از طرف ملت در تصمیم‌ها و اعمال او وارد شوند و انتقاد و ایراد بنمایند، در امور جزئی هم یقیناً نمی‌تواند اجازه انتقاد و ایراد به‌مأمورین منصوب خود بدهد. زیرا که امور جزئی بالاخره منتهی به کلی‌ها و بالائی‌ها می‌شود و تمام امور و شئون اداری وابسته به یکدیگرند. مثلاً اگر اجازه و بلکه دستور داد که مردم در امور شهری و فرهنگی و قضایی و امثال آن آزاد باشند و شوراهای شهرداری و ولایتی و یا

فرهنگی به میل خود انتخاب کنند، این شوراها وقتی دور هم جمع شدند و خواستند از حدود صورت ظاهرسازی و حسب‌الامری و مدیحه‌خوانی و کلیات‌بافی پا فراتر نهند، بالاخره شهرداری معین خواهند کرد، در کار فرهنگ و برنامه و رؤسای فرهنگ خواستار تغییراتی خواهند شد، به امور مالی رسیدگی می‌نمایند یا به محاکمات و بازداشت‌ها ایراد می‌گیرند ... و فوراً اصطکاک و تصادم پیدا می‌شود.

مثلاً شهردار محلی، زیر بار اوامر وزیر کشور نمی‌رود. نظریات فرهنگی و تربیتی مردم، با سلیقه وزیر فرهنگ جور در نمی‌آید، رسیدگی به مصرف بودجه محل، پرده از سوء استفاده‌های مقامات عالی برمی‌دارد و یا محکومیت‌ها و بازداشت‌ها، آن‌طور که دستور و میل بالاها است، صورت نمی‌گیرد ... وَ قِصُّ عَلٰی ذٰلِكَ در سایر امور و شئون به هر مرتبه و موردی که باشد.

حال چطور ممکن است شاه مستبد یا دیکتاتور مقتدر، راضی شود که مأمورین خاص منتخب او مورد بازخواست دیگران شوند و نظریات و اعمال آنها را از آنچه بر طبق دستور و تصمیم خود او بوده است منحرف گردد؟ مگر آنکه برای دلخوشی و استفاده‌های تبلیغاتی، اجازه اظهار نظر و انتقادهای محدودی داده شود، ولی آنها که کار دستشان است اعتنائی به این نظریات و انتقادهای نمایند و ترتیب اثری به آنها داده نشود یا مجمع‌های مشورتی پر عنوان تشریفات‌دار صرفاً برای ظاهرسازی و تأییدطلبی و فریبندگی باشد.

بنابراین وقتی مقام سلطنت و مملکت‌داری، استبدادی و دیکتاتوری شد این حالت به همه قسمت‌ها سرایت خواهد کرد و یک دستگاه استبدادی نمی‌تواند در تمام مراحل و مراتب خود و در روابط کلیه مأمورین و شاغلین و مسئولین با مردم غیر از رویه استبدادی و فاعل مایشائی داشته باشد.

* * *

پس ملاحظه شد با هر خوش‌بینی که خواستیم به استبداد نظر کنیم و از هر دری که وارد شدیم تا راه دفاعی برای آن و دلخوشی و امیدی برای خود بیابیم توفیق نیافتیم. بالاخره پادشاه هر قدر خوب باشد از پیغمبر برگزیده‌ی معتمد خدا که نمی‌تواند داناتر و دلسوزتر و عادل‌تر و تواناتر باشد. اگر استبداد و خود رأیی می‌توانست چیز قابل قبول و خوبی باشد خدا به پیغمبرش سفارش نمی‌کرد:

« ... »

و در تعریف مومنین نمی‌فرمود

« ... »

نه پیغمبر اسلام و نه علی علیه‌السلام، با همه تأییدات الهی و عصمت ذاتی و عدالت و نبوغ و دانش و بینشی که داشتند، با وجود اعتماد و اطاعت کاملی که بر مومنین فرض بود، هیچ‌کدام با خود رأیی و تحکم و فاعل مایشائی حکومت نکردند. همیشه مشورت با مردم و تبعیت از نظر اکثریت می‌کردند.

مواردی در تاریخ نشان می‌دهد که عقیده و میل آنها خلاف عملی بوده است که به پیروی از آراء مومنین اجراء نموده اند (مثال: خروج از مدینه و جنگ احد، قبول حکمیت در جنگ صفین).

(ب) دلائل علیه، آثار و زیان‌های استبداد

در قسمت گذشته، از مزایا و ضرورت روش استبداد به‌زعم طرفداران آن و امیدواری‌هایی که می‌توان به آن داشت صحبت کردیم. دیدیم که این مزایا و انتظارات جز تصور و توهم چیزی نبوده و اگر خاصیت یا احتیاجی در آن سراغ داده شود و مثلاً برای برقراری نظم و امنیت ناگزیرش بدانند، وقتی جنبه لزوم و ضرورت پیدا می‌کند که روش یا رژیم دیگری نتواند همان کار را به وجه بهتر یا مساوی انجام دهد.

به علاوه، برای قضاوت و قبول هر چیزی نمی شود تنها به مزایای واقعی یا ادعائی آن توجه نمود. لازم است تمام آثار و نتایج و مخصوصاً امکان زیان های آن را نیز مطالعه نمود و با ما به ازاء یا عوض آن، مقایسه کرد و خوب و بد را روی هم ریخته و تصمیم گرفت.

سلطنت استبدادی ایران با ۲۵۰۰ سال سابقه تاریخی خود و سلطه ای که بر عوام و خواص داشته و قبضه ای که از امور و شئون مختلف اجتماع کرده است چیزی نیست که بدون اثر و ارث گذشته باشد و در ایران و در وجود ساکنین این مملکت نفوذ نکرده باشد.

ملاحظه کنید کلمه شاه چقدر در زبان فارسی تکرار می شود:

شاهراه، شهیر، شاهکار، شاهوار، شاه سیم، شاه آباد، شهباز، شاهپرک، شاهرگ، شاه دانه، شاه نشین، شاه توت، شاه مردان، شاه زمان، شهمیر، شاه پریان ...

بعدها کلمه سلطان و ملک هم در القاب و عناوین خیلی وارد شده است:

ملک الشعرا، سلطان الواعظین، ملک المتکلمین، تیزاب سلطانی، کباب سلطانی، مقرب الخاقان، امین السلطان ...

طبیعی است که ما بین حکومت و ملت، قهراً روابط و تأثرات متقابل یا مبادلاتی برقرار می شود. در حکومت های نوع دموکراسی که حکومت منبث از مردم و منتخب آنها است تأثیر ملت و مردم را روی دولت خیلی بیشتر می بینیم. ولی در حکومت های نوع استبداد، در عین آنکه تبادل و تأثیرهای متقابل برقرار است ولی شدت اثر از ناحیه حکومت اعمال می شود. در آنجا مردم اند که حکومت را می سازند و در اینجا به عکس. بنابراین می ارزد که به گونه و طبیعت روش استبدادی مراجعه کرده و احوال و اوضاع اجتماعی مملکت و روحیات ملی را در مقابلش قرار دهیم، به شکایات و درد دل های مردم رسیدگی کنیم و علت و معلولها را جستجو نمائیم. آثار و زیان های استبداد (اگر وجود داشته باشد) را تشخیص دهیم. بعضی از این آثار و زیانها و شکایات کاملاً آشکار است یعنی به زبان آمده و می آید. بعضی دیگر را باید با تحقیق و تطبیق بیشتر بیرون بیاوریم. خواهیم دید که پاره ای از آنها (که بیشتر مورد توجه و اعلام شده اند) خصوصی و فردی است (ظلم ها، سلب حقوق ها، فشارها و غیره)، برخی دیگر اجتماعی و ملی است (ناامنی و ناتوانی، عقب افتادگی، استعمار و غیره) و دسته ای هم هستند که مستور و عمیق اند ولی عام تر و شاید مهم تر باشند. آنهایی که در تربیت و در نسل و نژاد اثر گذارده اند. اتفاقاً مبارزه با این دسته و محو آنها هم واجب تر است و هم مشکل تر. حال بیائیم و این زبانها را در رابطه با عوامل اجتماعی بررسی کنیم.

۱. ظلم های خصوصی و عدم تأمین فردی،
۲. سلب تأمین قضائی و عمومی و به کار نیفتادن سرمایه ها و عدم همکاری،
۳. بی ثباتی و عدم استمرار، رابطه استبداد با استعمار،
۴. تأمین استقلال و سربقای ایران،
۵. قدرت فرهنگی و معنوی ایران مرهون چیست؟،
۶. مسأله شخصیت و آزادی،
۷. اخلاق و تقوی در حکومت استبداد،
۸. ابتکار و استقلال و استبداد،
۹. استبداد و اصلاحات،
۱۰. در محیط استبداد آیا خدا پرستیده می شود؟

۱- ظلم های خصوصی و عدم تأمین فردی:

اگر در آسمان ایران یک دست ضبط صوت کار گذاشته بودند و نوار ۲۵۰۰ ساله آن را امروز جلو ما بر می خواندند متناوباً دو رقم صدا از آن می شنیدیم. برای روزها هیاهوی بهم آمیخته‌ای از فریاد دوره‌گردهای کوچه و بازار و گفتگوها و بیا و بروها، و لابلای آن، گاه‌گاه کلمات موزون یا چرب و نرم در مدح پادشاهان و امیران و در حمد و ثنای بزرگان. اما مجدداً به تدریج سروصداها می‌خوابد و همه چیز خاموش می‌شود. اگر بلندگوی دستگاه را خیلی خوب تنظیم و تقویت کرده بودند می‌دیدیم سکوت مطلق نیز حکم‌فرما نبوده صداهای خفیفی به گوش می‌رسد. و با قدری دقت زمزمه‌هایی از درد و ناله و نفرین‌های فراوان به لهجه‌های مختلف شهری و دهاتی می‌شنیدیم که از دست‌فراش‌های حکومتی، ارباب‌ها، مباشرها، مأمورین دولتی، قوای انتظامی، حکام، شاهپوران، و پادشاهان و زورمندان، به درگاه رفیع الهی، در نیمه‌های شب بلند است ...

خدا می‌داند در این کشور داریوش چقدر فریاد و فغان مردم از ظلم بیدادگران برخاسته و چقدر آه و ناله تبدیل به خون دل شده است.

بدیهی است آنجا که آدمی دارای ارزش و حقوق نبود، قرار و قانونی حکومت نکرد و برای مردم حافظ و حامی وجودنداشت، جز آنکه مقام و حق، مخصوص یک نفر باشد و منافع و نظریات و اراده او حکم قانون را داشته تنها سایه عنایت او محافظت و حمایت محسوب گردد، دیگر پایمال‌شدن حقوق اشخاص و از بین رفتن مال و جان آنها مستقیماً از ناحیه کسان و بزرگان یا مأمورین او عادی می‌شود. عزل و نصب‌ها، امر و نهی‌ها، حق و ناحق‌ها تماماً در آن جهت واحد، تنظیم می‌گردد.

اگر برای مصلحت وقت و رعایت صورت ظاهر، آئین و قانونی و قضائی هم وجود داشته، چه مقام و قدرتی مانع آن شود که روحانیون منتصب و متمتع و مشاورین برگزیده و حقوق‌بگیر خود دستگاه و مأمورین جور و اجور که به لباس ضابط دادگستری درآمده و بر مسند قضا نشسته‌اند، دیانت و عدالت و قضاوت و همه چیز را برای خاطر منافع ارباب و بر طبق دستور، تعبیر و تحریف ننمایند:

« . »

این قانون کلی آزمایش شده خلقت و لازمه طبع بشریت است که به زبان وحی بر ما اعلام گردیده است. انسان هر کس و هر جا باشد، همین که خود را بی‌نیاز و بی‌بند و بار دید سرکش می‌شود. چون چموش، لگام پاره می‌کند و به هر طرف لگد می‌پراند: به دین، به قانون، به مردم، به انسانیت، و عواطف، به حقوق مردم ... بدون آنکه حدود و حسابی جلوی تاخت و تاز آن را بگیرد.

لازم نیست تعدی و تجاوزها از ناحیه پادشاه یا حاکم مستبد، صرفاً و به خاطر او باشد.

اولاً همان‌طور که در قسمت اول گفتم استبداد، در تمام شئون تابعه، استبداد می‌آورد یعنی کشور که در رأس آن حکومت استبدادی وجود دارد، اداره همه قسمت‌های آن، چه دستگاه‌های حکومتی، چه کشاورزی و امنیتی، چه بازار و حتی خانوادگی، به‌روشن استبداد خواهد گردید. هر رئیس و آمری، در حوزه خود، شاه یا حاکم مستبدی می‌شود. مستبدی که فقط کفایت حسابش را با مستبد کل به‌طریقی تنظیم و تصفیه نماید تا دستش از جهات دیگر و با زیر دستان، باز باشد.

ثانیاً وقتی در یک مجموعه و دستگاه قضایی، خاصه خرجی، استثنائاً برای خاطر مقامی یا موضوعی پیش آمد و امر و دستور دخالت کرد، حال دختری را پیدا می‌کند که پرده عفتش را یک‌بار بردارند. شیرازه در می‌رود و راه برای دخالت و استفاده‌های دیگران و معامله و ارتشا، باز می‌شود. آن وقت نه تنها اعتبار و اثر دستگاه عدالت در زمینه منافع و اوامر مقامات اعلی‌سست و معکوس می‌شود بلکه شاهین عدالت هر دفعه به مختصر بادی و باری، به‌جانب هر ذی نفوذ و ناحقی، خم خواهد شد.

اصولاً هیأت حاکمه غاصب مستبد، برای حفظ حیات و پیشرفت اغراض خود، مجبور است افراد استخوان‌دار و شرافتمند پاکدامن مستقل را از دستگاه قضائی طرد کند و آنجا را ضعیف و مطیع خود نگاه دارد.

در کشور استبداد همان اعیان مقرب و مأمورین، یا دلالان مظلومه نیز در امان نبوده همینکه حاکم کل به‌دلیلی نارضایتی وعدم اعتماد نسبت به آنها یافت، واژگون کردن و کشتنشان ولو با شرافت و حرمت امیر کبیر، قائم‌مقام‌ها، یا قرابت برادری و عموزادگی خود پادشاه مستبد باشد، مثل آب خوردن است. اصولاً در چنین شرائطی مردم از آن دو نعمت بزرگی که فرموده‌اند: «^۱ محرومند. هیچ کس، چه بالا و چه پائین، چه فقیر و غنی امنیت خاطر و اطمینان ندارد. اگر مورد تعدی قرار گرفت بی‌پناه و بی‌یاور است. یا در قرب جوار مراکز قدرت باید جستجوی دفاع و پناه نماید یا به استتار و اختفا و انزوا، یعنی استعفای از فعالیت و حیات پردازد تا مورد طمع و حسد قرار نگیرد.

۲- سلب تأمین قضایی عمومی و به‌کار نیفتادن سرمایه‌ها و عدم همکاری:

آنچه در بند (۱) گفته شد تجاوزها و تحمیل‌هایی بود که به حقوق شخصی افراد می‌شد. متأسفانه در کشور ما، شکوه‌ها از حدود خصوصی جلوتر نمی‌رفته است. هر کس بالاخره چاره و لانه‌ای برای خود می‌یافته یا به‌نحوی تن به قضا و قسمت می‌داده است. به‌همین دلیل هم قلع ماده هیچ‌گاه نمی‌شده و صحنه‌ها دائماً تکرار می‌گشته است.

ولی مضار و مظالم استبداد، به حدود خصوصی ختم نمی‌شود. وقتی در کشور امنیت و اتکا و استحکامی برای حقوق و نفوس وجود نداشت و اصلاً قوه قضائیه به‌ترتیبی که در بالا گفته شد بی‌ارزش و بی‌اثر، فاقد استقلال و اختیار و احاطه بر امور گردید و به‌دست دست‌نشانندگان دستگاه جور و جهالت اداره شد و اعتماد و اطمینان رخت بر بست، طبیعی است که افراد، سرمایه‌ها و استعدادهای خود را بیرون نمی‌آورند و به‌کار نمی‌اندازند.

هر کس ارثیه یا سرمایه مشروع یا نامشروعی داشته‌باشد به‌صرف احتیاجات شخصی و خوش‌گذرانی‌های آنی می‌رساند یا به‌خارج می‌فرستد. حتی سرمایه‌های انسانی و استعدادها خفته و مجهول می‌مانند یا در راه‌های لغو و فساد صرف می‌شوند. پس رکود سرمایه است و فرار آنها.

با نبودن امنیت قضایی جرأت و جسارت از همه سلب می‌شود، دوران‌دیشی و بلندپروازی منتفی می‌گردد و نقشه‌ها و طرح‌های مدّت‌دار و وسعت‌دار که باید مدّتی بذر بپاشند و زمینه‌سازند و توسعه بدهند تا بعدها نتایج عالی ببرند، در نطفه عقیم می‌مانند. به‌فرض که سرمایه‌هایی وجود داشته یا سرمایه‌های کوچک بخواهد به‌کار بیافتد، چون اطمینانی به‌تشکیل شرکت، برطبق قوانین محکم مطمئن و حمایت‌شکاء در قبال استفاده‌چیان یا مأمورین وجود ندارد، شرکت‌های بزرگ و اساسی، تشکیل نمی‌گردد. مؤسسات تولیدی کشاورزی و صنعتی و اقتصادی بزرگ، محال است در چنین محیط‌ها با فکر و سرمایه مردم درست شود.

با عدم استقلال و ضعف نیروی قضائی و با رواج ارتشاء و اعمال نفوذ در کشور، میدان مساعدی برای شایدان و خطاکاران تأمین می‌شود. کسی اطمینان به اینکه اگر همکاری یا نماینده و کارمند او کلاه سرش گذاشت، مؤاخذه خواهد شد، نمی‌نماید بنابراین در فعالیت‌های اقتصادی و خدمات اجتماعی شعاع عمل هر کس محدود به‌دسترسی یا چشم‌رس شخص او می‌گردد. هیچ‌گاه نظیر آن مؤسسات که می‌بینید در تمام محلات و شهرهای اروپا شعبه و شاخه داشته و مصنوعات و محصولات خود را در سراسر دنیا پخش می‌کند و ارزش و قدرت برای مملکت برمی‌گرداند در این کشور درست نخواهد شد.

این از بابت تجمع سرمایه و تشکیل شرکت‌های تجاری بود. اما در حکومت استبدادی، افراد هم دور هم جمع نمی‌شوند و همکاری به هر صورت و مقصدی که بخواهید، عملی نمی‌گردد.

۱. حدیث: قدر دو نعمت مجهول است، نعمت تندرستی و نعمت امنیت.

دلیل قضیه خیلی واضح است: در حکومت فردی فاعل ما یشائی، همه آمال و اعمال افراد، متوجه تقرب و توسل به مرکز قدرت است و چون منافع و برکات وجودی یک نفر محدود است مسلماً میان داوطلبان خدمت و پویندگان تقرب به مرکز یا شعب قدرت و ثروت، یک سلسله رقابت‌ها و حسادت‌ها پیش می‌آید. نه تنها هماهنگی و همکاری موضوع پیدا نمی‌کند بلکه دشمنی و مزاحمت و بدگمانی و دوری رونق پیدا می‌کند. رژیم استبداد هیچ‌گاه نمی‌تواند نه در بالا و نه در مراتب مادون و در جامعه، دوستی و همکاری بیاورد. وقتی در یک جامعه دوستی و همکاری حاصل می‌شود که هدف‌ها و منافع افراد، مزاحم یکدیگر نبوده بلکه رسیدن به آنها محتاج و لازم به مشارکت باشد و در مرحله اول، اشتراک هدف وجود داشته باشد. چنین منظوری جز در رژیم دموکراسی یا حکومت عمومی نمی‌تواند فراهم گردد. مضافاً به اینکه هر گونه همدستی و همراهی افراد، یک حداقل اعتماد و استمرار لازم دارد.

با هدف و برنامه‌های تحمیلی و با عدم اعتماد و ناپایداری، مسلماً کسی دست دوستی و همکاری به‌دیگری نخواهد داد. به فرض هم که خود دستگاه دیکتاتوری، برنامه‌های با زرق و برقی، پیش پای ملت بگذارد یا به صورت ظاهراً ملی بخواهد اجرا نماید، کسانی که مأمور اجرا و ابلاغ هستند و در طرز انتخاب و انتصاب آنها صلاحیت و صداقت کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد تا نوکر صفتی نسبت به اربابان یا سودرسانی به آنان، هیچ‌گاه نمی‌توانند علاقه و اعتمادی در افراد ایجاد نمایند و همکاری صادقانه و صمیمانه‌ای جلب کنند.

اصولاً هر دستگاه استبدادی برای حفظ مقام متزلزل خود و ترسی که پیوسته از اتحاد و ارتباط مردم با یکدیگر علیه خود دارد هیچ وقت مایل نیست در ملت دوستی و همکاری برقرار شود. دستگاه استبداد طبعاً از هر گونه تشکیل و اتفاق و همکاری جلوگیری می‌نماید. عمل او بر طبق اصل «تفرقه بیانداز و حکومت کن»، توطئه و تجزیه است.

حال همه اینها، یعنی عدم تجمع سرمایه‌ها و عدم تشکل و همکاری‌ها و عدم امکان تمرکز و تولید نیروها را در نظر بگیرید و از طرف دیگر به خاطر بسپارید که دنیای امروز چگونه مظهر بروز عمل نیروهای بزرگ است و کدام یک از شئون تمدن اعم از فعالیت‌های تجاری، علمی، فنی، کشاورزی، ملی و دولتی عصر جدید است که به صورت واحدهای عظیم در سایه تجمع سرمایه‌های هنگفت مالی و فکری و با هماهنگی و همکاری افراد بی‌شمار انجام نگردد. کارخانجات و مؤسسات تولیدی جنبه ملی و بین‌المللی پیدا کرده است تفحصات علمی و اقدامات عمرانی نیز دیگر در یک آزمایشگاه خصوصی و مناطق محدود انجام نمی‌گردد، آنها که بخواهند با وسائل ضعیف و مقیاس‌های کوچک قدیم زندگی کنند، کلاهشان در این دنیای خروشان از فعالیت‌ها و قدرت، پس‌مر که است! ملاحظه می‌کنید که به این ترتیب به امید هر گونه توسعه و توفیق اقتصادی یا علمی و اجتماعی که قرار باشد با نیروی مردم با سرمایه و کار آزاد انجام گردد، در رژیم‌های استبدادی مقطوع و منتفی است مگر آنکه با اسلوب سوسیالیستی دولتی یعنی رژیم اتاتیسم^۱ یا مونیسم^۲ بخواهند همه کارها بگذرد. در این صورت تکلیف سلطان مستبد چه می‌شود؟ آیا جمع بین سلطنت استبدادی و رژیم سوسیالیست یا کمونیست میسر است؟ اسم و عنوان که عوض شد همکاری و همفکری مردم دیگر لازم نخواهد بود؟ با اجبار و دستور همه چیز درست می‌شود؟

البته در این مملکت همه چیز شدنی است. چون حقیقت و واقعیت منظور نیست، اسم و ظاهر کافی است. اگر غرض دلخوشی و فرونشاندن هوس‌ها است اشکالی ندارد ولی دردی را دوا نخواهد کرد و قدمی جلوتر نخواهیم رفت.

عواید ملی و بودجه‌های دولتی صرف می‌شود، ساختمان‌های پر عرض و طول و ارتفاع بنا می‌شود، نطق‌های افتتاحیه و گزارش‌های یک‌طرفه ایراد می‌شود... اما حاصل نهائی به صندوق شرکت‌های خارجی و به جیب مقاطعه‌کاران و مأمورین داخلی می‌رود. آنچه برای مملکت و ملت می‌ماند، هیاهو و هیولاهای بی‌حاصل یا زیان‌بخش است. آن بیماری کهنه و دردناک ملی که مانع هر گونه تشکل و اتحاد و همکاری در هر زمینه‌ای می‌باشد. یعنی روح انفرادی (اندیویدوآلیسم) که تا حدود زیادی زائیده استبداد ۲۵۰۰ ساله است. البته در تشکیل این روحیه عوامل نژادی و

۱. دولت‌گرایی.

۲. وحدت دولت و احزاب.

جغرافیایی و فرهنگی و سیاسی زیادی دست به دست هم داده، تماماً دخالت داشته‌اند. انصافاً نمی‌توانیم تمام تقصیر را به‌گردن سلطنت استبدادی بیاندازیم. مثلاً ارتزاق ایران بیشتر از کشاورزی بوده است و کشاورزی برخلاف صنعت‌گری و تجارت پیشگی، آن هم در شرایط خاص فلات ایران، با دهات مجزای مستقل از یکدیگر، ایجاد یک نوع استغناء و انزوا می‌نماید. همچنین تهاجم‌ها و اختلافاتی که پیوسته مردم ایران در معرض آن بوده‌اند تأثیر به‌سزا در تمایل افراد به احتراز و اختفای از همدیگر داشته است تا آنجا که حدیث یا ضرب‌المثل: «اِسْتِرْ ذَهَبِكْ وَ ذَهَابِكْ وَ مَذْهَبِكْ»، یک شعار و تدبیر دفاعی ایرانیان شده است. مفاسد اخلاقی و دروغ‌گوئی و کلاه‌گذاری (که بعداً در بند پنجم خواهیم دید ناشی از چیست) نیز به نوبه خود دل‌ها را بدگمان و بدبین به‌هم کرده، هر کس سعی داشته است به مشی خود برود و همخرج و همراه با کسی نشود... ولی در هر صورت و علاوه بر تمام این اوضاع و احوال، به‌طوری که در بالا تشریح کردیم، لوازم و منافع حکومت استبدادی نیز کمک‌شایان به جدائی و دو دستگی مردم نموده و می‌نماید. بنابراین نه تنها در گذشته، بلکه در آینده نیز ما را از این نعمت و نیروی بزرگ، یعنی سهولت تفاهم و توافق با یکدیگر، برای مواجهه با مسائل و مشکلات روز و برای نیل به حکومت دموکراسی و پیش‌بردن آمال و برنامه‌های ملی، محروم ساخته است. و این کم‌زیانی نیست.

۳- ناامنی و بی‌ثباتی و عدم استمرار و استقرار امور و رابطه استبداد با استعمار:

تمرکز اختیارات در یک جا و میل به تقرب همه افراد به مراکز قدرت که لازمه حکومت استبدادی است نه تنها زیان‌هایی را که در بندهای ۱ و ۲ از نظر عدالت و امنیت قضائی اشاره کردیم به‌بار می‌آورد بلکه از جهات عدیده دیگر نیز میوه‌های تلخ و خانمان‌سوز خود را بروز می‌دهد...

شخص اول رژیم استبداد، خواه ناخواه بشری است مردنی و رفتنی. تازه در مدت حیات و قدرت نیز، تابع حوادث و عوامل خارجی بوده نمی‌تواند پیوسته به یک حال و روال باشد.

از طرف دیگر مردم هم در نتیجه عدم امنیت قضائی و اعتماد، و عدم همکاری، پای خود را کنار کشیده رئیس مستبد را با هواخواهان و مأمورینش به حال خود خواهند گذاشت. چنین دستگامی که ریشه و تکیه‌ای در جامعه ندارد همان‌طور که در تاریخ ایران دیده‌ایم دائماً در معرض نوسان‌ها و تغییرات عظیم است.

دانستیم که بنگاه‌ها و تشکیلات ملی هم که با اساس و برمداری دائر شده نسل اندر نسل باقی بماند و بگردد، نمی‌تواند ریشه بگیرد. همه چیز کم‌رشد و کم‌عمر بوده، خیلی هم که دوام کند با صاحبان آنها از بین می‌رود.

فرد چه آنکه در رأس استبداد است و چه آنها که اجزاء هستند، می‌میرند و می‌روند ولی اگر امور و مؤسسات خواسته یا ساخته اجتماع یا ملت باشد از بین نمی‌رود و مملکت استمرار خواهد داشت. بنابراین اقدامات و تأسیسات حکومت استبدادی و بنیان و شالوده مملکت هر قدر هم که سنگین و با طول و تفصیل ریخته باشد، مانند قصرهای مقوایی یا مجسمه‌های برفی است که واژگون و ذوب می‌شود.

موضوع بسیار اهمیت و حیاتی دیگر از نظر ملت خرابی‌های متناوب، و بی‌صاحب و سامانی کارها، در نقاط مملکت است که از شلاق‌های استبداد می‌باشد. ثمره تلخ برکنار داشتن مردم از اداره امور خودشان از یک طرف و بی‌اعتنائی و بی‌علاقگی آنها به امور عمومی و در دست نگرفتن کارها از طرف دیگر، یعنی واگذار بودن همه چیز به دولت و مأمورین و پادشاه، در این قضایا دخالت مستقیم داشته است زیرا کسی نه مأمور و نه داوطلب مباشرت در برآوردن حوائج اجتماع از قبیل نظم، نظافت، خواربار، امنیت، فرهنگ و غیره نمی‌شده است. اگر پادشاه علاقه‌مند مقتدری پیدا می‌شد و عنایت به این قبیل امور می‌کرد یا حاکمی را می‌فرستاد که عرضه و نظارت ابراز می‌داشت (مثلاً چند نفر نانو به تنور می‌انداخت یا قصاب‌ها را به شلاق و منجنیق می‌بست و دزدی را به دار می‌کشید... و نگفته نماند که تمام تمشیت و تدبیر سلاطین و حکام استبداد، از این حدود تجاوز نمی‌کرده، کمتر به فکر اقدامات اساسی و چاره‌جویی‌های ریشه‌دار و اصلاحی

می‌افتاده‌اند)، مختصر فراخی و فراوانی موقت پیش می‌آمد ولی به محض اینکه سایه سلطان یا حاکم از سر بندگان عقب می‌رفت، مجدداً بلبشو یا قحطی و سختی رخ می‌داد. در صورتی که اگر جریان مملکت، شاه دستوری نبود و به پیروی از منویات فردی نمی‌گشت، یعنی خود مردم دخالت و مشارکت و مسئولیت در امور مربوطه می‌داشتند، به سهولت برای اداره و ادامه کارها تربیت می‌شدند و ورزیدگی پیدا می‌کردند آن وقت شیرازه کتاب سرنوشت مردم، مثل نخ پوسیده، دم به دم در نمی‌رفت و مملکت به صورت اوراق پاره در نمی‌آمد.

پس مملکت استبدادی چون وابسته به فرد است نه در جزئیات و نه در کلیات خود نمی‌تواند ثبات و دوام یا استمرار و استقرار داشته‌باشد. علاوه بر ناامنی‌ها و ناراحتی‌های مردم، فرسودگی‌های طبیعی و جذر و مدهای داخلی از یک طرف و حوادث سیاسی و طوفان‌های خارجی از طرف دیگر، هر دم آن را تهدید به سقوط و تلاشی می‌نماید. در تاریخ قدیم و جدید و معاصر، خودتان نظائر زیادی از این حقیقت تلخ را خوانده و دیده‌اید.

البته سابقاً ساکنین این آب و خاک دائماً شاهد واژگونی‌های تاج و تخت و آشتفگی و نابسامانی اوضاع خود بودند و کشور جز در دوران‌های کوتاه و موقت، مانند گاهواره‌ی چهارچوب دررفته‌ای بود که قرار و تکانش از هم تشخیص داده نمی‌شد. اما در دوران معاصر، نظیر کشورگشائی‌های اسکندر و چنگیز، یا غارتگری‌های دیگر رخ نخواهد داد. سیاست و مصلحت بین‌الملل قبول چنین تزلزل‌ها را نمی‌کند دول قوی نمی‌گذارند وضع موجود به هم بخورد و بی‌سامانی‌هایی که به زبان آنها است و تماس با منافع و مصالحشان دارد، در جایی رخ دهد. مملکت فاقد ثبات و استقرار را زیر عنایت یا حمایت خود می‌گیرند و از تحولات داخلی و تجاوزهای خارجی حفظش می‌کند. رژیم استبداد را استبدادی‌تر و مقتدرتر می‌نمایند که به‌اتکای سرنیزه و وسائل جاسوسی، هر حرکت و صدائی را خفه نماید. آن وقت حاکم مستبد که تکیه‌ای در ملت خود نداشته و جرأت نمی‌کند به کسی اجازه کلام یا عرض اندام دهد و همچون آدمک باد کرده‌ای در دست حامیان خود قرار دارد، باد در غبغب انداخته و دائماً دم از ثبات سیاسی و استحکام حکومتی خود می‌زند. غافل از آنکه تعادل و تسلط خود را در مملکت باید بدون توافق‌ها و سفارش‌های خارج بدانند و به محض آن که توافق‌های موقت، تبدیل به تصادم شد، آن وقت است که مملکت و ملت را به حال خود رها کرده نمی‌داند به کجا فرار کند و به کجا پناه ببرد. چنین داعیه‌های ثبات سیاسی که توأم با خفقان آزادی و سکوت مرگبار ملت است خود نشانه عدم استقرار و حاکی از استعمار است. در گذشته، استبداد عدم استقرار می‌آورد ولی حالا استعمار می‌آورد و استعمار نیز طالب استبداد و استقرار دهنده آن است. البته مقصود ما، استعمار زیر پرده استقلال است. در یک رژیم دموکراسی و یا پارلمانی، منافع استعمار نمی‌تواند به‌راحتی تأمین گردد. افکار عمومی و آزادی مطبوعات و انتقادات، اسرار و ایادی آنها را آشکار می‌سازند و هر تجدید انتخابات، تهدیدی برای نقشه‌ها و منافع آنها می‌باشد. بنا به ضرب‌المثل قدیمی خودمان که «کدخدا را ببین و ده را بچاپ»، سیاست‌های خارجی، خیلی راحت‌تر و بی‌سر و صداتر می‌توانند با یک نفر کنار بیایند تا با یک مجلس و دولت‌های منتخب مجالس. یک فرد را به طرق مختلف می‌توانند زیر فشار و گروگان قرار دهند و با وعده ضمانت حیات و قدرتش، آنچه می‌خواهند از او بستانند.

آقای دکتر مصدق فرموده بود که حکومت من و حکومت ملی برای خارجی‌ها حالت زن نجیب را دارد که دست به هیچ کس نمی‌دهد ولی حکومت غیر ملی و خائن، زن نانجیبی است که همه حریفان را راضی می‌کند.

۴- رژیم استبداد و سیر بقای ایران:

در قسمت اول بحث، اشاره‌ای به این مطلب کردیم، ولی در آنجا توجه ما صرفاً به وضع مملکت بود. کاری به دولت و استقلال مملکت و به مسأله بقای ایران در تاریخ گذشته جهان نداشتیم.

این همان حرفی است که می‌زنند و ادعائی است که می‌نمایند. حتی بعضی‌ها سیر بقا و عمر ۲۵۰۰ ساله ایران را مرهون سلطنت و شاه‌پرستی دانسته و گفته‌اند:

«اگر رژیم چنین نبود یعنی استبدادی نبود حتماً صد بار تا به حال از بین رفته بود.»

مسأله ارزش آن را دارد که با حوصله و تفصیل بیشتری مطالعه شود.

ادعای بقا و دوام ایران از جهتی صحیح است و از جهتی غلط.

وقتی ایران را با دولت‌ها و ملت‌های مانند: آشور، کارتاژ، مصر، یونان و حتی «روم» مقایسه نمایم می‌بینیم آنها با وجود دوران‌های بسیار مشعشع و پر اقتدار و شکوهی که داشته‌اند، بعضی‌ها به کلی از صفحه روزگار محو شده نام و نشان و نژادی از آنها باقی نمانده است و بعضی دیگر مخلوط و محو در کشورهای دیگر گردیده هیچ‌یک امروزه نماینده و وارثی ندارند. ولی ایران کماکان پابرجا مانده و خود را حفظ کرده است. البته قسمت اول بیان فوق که مربوط به محو بعضی کشورها می‌شود درست است ولی قسمت اخیر آن به طور مطلق نمی‌تواند صحیح باشد. زیرا بالاخره در سرزمین موسوم به ایران، مردم و دولتی وجود دارد که نامش ایران است گو اینکه در سرزمین مصر و یونان و روم، هم مردم و دولت‌ها، به همان نام وجود دارند. ولی از نظر مطلق و واقعی اگر خواسته باشیم، ایران در ظرف این ۲۵۰۰ سال چندین بار مشخصات خود را عوض کرده است. نژاد امروزی به هیچ وجه از نسل اصلی نیستند و...

از همه مهم‌تر آنکه در این ۲۵۰۰ سال سلطنت هیچ‌گاه استقلال و استمرار شاهنشاهی آن‌طور که ادعا می‌کنند نداشته‌ایم. مدتی از این دوره را هم مهاجمین خارجی بر ایران حکومت کرده‌اند. البته مملکت را همراه خودشان نبرده‌اند، بلکه دیده‌اند مزاحمت چندانی نیست، خیلی خوش می‌گذرد، جا خوش کرده در سرزمین ما منزل نموده‌اند و به‌زاد و ولد پرداخته‌اند. نه تنها استقلال و استمرار شاهنشاهی نداشته‌ایم بلکه سلطنت و سلاطین به هیچ وجه نتوانسته‌اند جلوی متجاوزین را بگیرند و استقلال ما را حفظ کنند. اول کسی که پا به فرار می‌گذاشته، همان‌ها بوده‌اند.

به‌علاوه، سرسلسله‌های ما و سلسله جنبان‌های ما، کارشان دائماً تجاوز به یکدیگر

بوده بدون آنکه از ناحیه متصرفین و سلاطین قبلی مقاومت عمده‌ای ببینند. همینکه پا در رکاب می‌گذاشتند در عرض چند ماه از شرق تا غرب کشور را تسخیر می‌کردند. گوئی شهرها و ایالات ایران بی‌دروازه و بی‌دفاع بوده‌اند. آنها که تخت و تاج و حیات خود را به این سهولت از دست می‌دادند چطور می‌توانستند حافظ استقلال ایران باشند؟

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

مع‌ذالک این واقعیت قابل انکار نیست که وضع ایران علی‌رغم تهاجم‌های خارجی و تلاطم‌های روزگار و امتزاج و انقلاب‌هایی که در نژاد و زبان و فرهنگ آن رخ داده است با وضع کشورهایی مانند کلمه و مصر و فنیقیه و یونان و روم، فرق دارد. اگر زیر و زبرهایی از پاره‌ای جهات پیش آمده است طوری نبوده که به کلی ملیت ما را از بین ببرد، بالاخره با همه تغییر و تحول‌ها، هویت و شخصیت اصلی حفظ شده است و از این جهت حقیقتاً ایران نسبت به سایرین امتیاز دارد.

استقلال ما و حکومت ایران مکرر نابود شده ولی همه چیز از بین نرفته است. پس از چندی، ایرانیت سر در آورده است. یا بیگانگانی که مملکت را تصرف کرده بودند پرچم و عنوان ما را به خود زده‌اند. باید دید این امتیاز معلول چیست؟ آنچه در احیا و جان گرفتن‌های مجدد به ایران تأثیر داشته و افتخار ما می‌باشد، تفوق فرهنگ و استعداد ما بر تسخیرکنندگان بوده است. مهاجمین اگر چه به لحاظ نیروی لشگری و خصلت جنگی، بر ایرانیان غالب می‌شدند ولی به لحاظ نظام اداری و هنر و زبان و آداب و مذهب، خود را در مرحله پائین‌تری می‌دیدند و به لحاظ معنوی خود را مغلوب و محتاج می‌دانستند. این است که بزودی در صدد ترمیم این نقیصه برآمده برای احراز تساوی و برتری، به لباس و آداب و آئین ایرانی در می‌آمدند. حتی به آن افتخار می‌کردند. خود را مروج ادبیات و اشعار فارسی می‌کردند و مذهب ما را اختیار می‌نمودند. و گاهی کاسه گرم‌تر از آتش می‌شدند، از جهت اخیر فقط تصرف اعراب استثناء می‌باشد. خلفای عرب رسوم اداری و آداب درباری ایران را گرفتند و هنر و ذوقیات و اصطلاحات زیادی از زبان فارسی به

ممالک عرب زبان و اسلامی سرایت کرد. ولی مذهب اسلام چون برتری بارز از هر جهت بر مذهب قبلی ایرانیان داشت با برچیده شدن تسلط اعراب از ایران، رخت برنست. ایرانیان نسبت به آن وفادار و معتقد ماندند و حتی عامل انتقال آن نیز شدند. خط عربی نیز چون بر خط پهلوی برتری داشت با تکمیل و تطبیق‌ها ماندگار شد. ولی نژاد و فرهنگ و افکار، یک ترکیبی از آن، با آنچه سابق وجود داشت، پایدار و برقرار گردید.

پس به‌طور خلاصه، سیر بقای ایران (اگر مفهوم نسبی خاصی بر طبق توضیحات بالا به آن بدهیم)، به‌هیچ‌وجه مرهون وضع حکومتی و کشوری نبوده است بلکه از این بابت دولت‌ها منتهای ضعف و سستی را نشان داده‌اند و سلطنت استبدادی و روحیه ملازم با آن، مسئول اصلی این ننگ می‌باشد، اما از جنبه فرهنگی و معنوی، بلی ایران تسلط و توفقی بر دشمنان داشته و توانسته است شخصیت و ملیت خود را تا اندازه‌ای حفظ بنماید و تا به حال باقی بماند.

اگر ملت و ملیت ایران به کلی نابود نشده، برای این بوده است که استبداد تسلط کامل مطلق مستمر در تمام زمان‌ها و مکان‌ها نداشته، فرصت‌هایی برای نفس کشیدن و جان گرفتن مردم پیدا شده است. هم دوران‌های ضعف برای سلاطین و سلسله‌ها پیش آمده‌است و هم حکم‌واثر آنها نمی‌توانسته‌است در اعماق مملکت و گوشه و کنارهای کوه و جنگل‌ها و بیابان‌ها نفوذ نماید. گاه مردم به حال خود واگذاشته شده، توانسته‌اند روی پای خود حرکتی نمایند. همچنین پناهگاه و درگاه‌های دیگری برای حیات معنوی و ذوقی آنها وجود داشته که محلی برای ابراز ارادت و فعالیت و نشاط پیدا کرده‌اند.

ولی در دوره معاصر و بعد از اینها، چنین نخواهد بود؛ از یک‌طرف تسلط و حمایت استعمار و جبران ضعف و کسری‌های استبدادی را نموده، او را همه وقت و همه جا سرپا و بینا نگاه می‌دارد. از طرف دیگر، وسائل فنی و نظامی و اداری و عملی جدید به دولت‌ها اجازه و امکان داده است با دورافتاده‌ترین نقاط کشور و کوچک‌ترین امور ارتباط و احاطه داشته، همه چیز را قبضه نماید و مخصوصاً منابع و موضوعات ذوقی و فکری و معنوی را در اختیار و اداره خود گرفته جای نفس کشیدن برای کسی باقی نگذارند.

اما قبل از آنکه به چاره‌جویی و راه فرار از این بن‌بست پردازیم چند مطلب دیگر را باز در پیش داریم که در این قسمت از بحث بررسی نمائیم و فعلاً لازم است در زمینه تکیه‌گاه فوق یا سنگر دفاعی معنوی ملت، مطالعه بیشتری بکنیم.

۵- قدرت فرهنگی و معنوی ایران مرهون چیست؟

می‌گوئیم تسلط و تفوق فرهنگی و معنوی ایران که سبب شده‌است مهاجمین را مقهور و منحل در خود بنماید به‌هیچ‌وجه مرهون سلطنت و مربوط به شاه‌پرستی نیست. بلکه به‌عکس فرار یا عکس‌العمل در برابر آن می‌باشد. برای توضیح و توجه بیشتر به شرح یک یک مظاهر و مفاخر و معنویات و فرهنگ و ذوقیات ایران می‌پردازیم، ادبیات، صنایع ظریفه، معماری، قالی، علوم و بالاخره مذهب.

ادبیات فارسی از جهتی پرمایه‌ترین و بارزترین افتخارات ایرانی و سبب شهرت و نفوذ فرهنگ ما در ملل دیگر شده است و یکی از مظاهر شعر فارسی، مدح سلاطین و امراء و جلوه‌گاه آن، در دربارها بوده است. البته اگر ارزش و شهرت ادبیاتمان را در مضامین مدیحه‌خوانی آن بدانیم، حق است که خلعت این خدمت و افتخار را بر دوش استبداد بیندازیم ولی قصائدی که به مدح سلاطین ختم می‌شود و ابیاتی که گرانبهاترین صله‌ها را دریافت می‌کرده‌است وقتی در زمان و مکان و دوران و از قلمرو ممدوح دور می‌شده است، خریدار و خواهنده کمتر پیدا می‌کرده است. عنصری‌ها، فرخی‌ها، انوری‌ها و قانانی‌ها که به لقب ملک‌الشعرانی مفتخر می‌شدند و آن اشعار آبدار را سروده‌اند نام و نشان چندانی از آنها باقی نمانده‌است و در خارج ایران کمتر کسی آنها را می‌شناسد یا یاد می‌کند. اما از ستارگان قدر اول آسمان ادبیات ایران، اگر فردوسی را که معاصر سلطان محمود غزنوی است کنار بگذاریم، می‌بینیم سعدی و حافظ و خیام و مولوی و امثال آنها که زنده‌کننده و جاویدکنندگان نام ایران در دنیا می‌باشند، تماماً مربوط به دوره‌های نظیر اتابکان یا هرج و

مرج دوره مغول و تیمور و دوران ضعف غزنویان و سلجوقیان، یعنی روی هم رفته مربوط به دوران‌های ضعف سلطنت و هرج و مرج حکومت استبدادی و معاصر سلسله‌های کم قدرت و کم شوکت بوده‌اند. این شعراء و نویسندگان نامی، یا مانند ناصر خسرو، اصلاً مدح سلاطین را ننگفته‌اند یا اگر گفته‌اند جنبه فرعی و معمولی داشته، ممدوحان آنان گمنام و کم اهمیت بوده‌اند. تازه فردوسی که مورد بی‌مهری و طرد پادشاه غزنوی واقع گردیده و دشمن او شده‌است متعلق و مخلوق دوره قبل یعنی مکتب دقیقی و رودکی است که هماهنگ و همزمان با سلسله‌های سامانی و ثمره رستاخیز ملی ایران در برابر ستمگری و سلطه خلفا محسوب می‌شود. طرح شاهنامه را دقیقی ریخت و فردوسی هم ۳۰ سال قبل از به سلطنت رسیدن سلطان محمود، شروع به نظم شاهنامه کرد. بنابراین پادشاهی و استبداد، در پیداشدن شعرای نامی و ادبیات عالی‌ما، سهمی نداشته‌است.

آمدیم سر ذوقیات و صنایع ظریفه و هنرنمایی‌هایی که در نقاشی و خط و ظروف و لباس و ادوات و زینت‌آلات و غیره بروز کرده‌است. البته مصرف‌کننده و تشویق‌کننده اصلی اشیاء تجملی و هنری، عادتاً سلاطین و اشراف و پولدارها هستند و ظاهراً به آنها حق آب و گل در این قسمت و ادعای عنایت و خدمت می‌دهد. اما: اولاً لازمه قدرت و ثروت و دنیاپرستی، توجه به ظرائف و زوائد زندگی است.

ثانیاً وقتی آثار هنری ایران و زینت‌آلات درباری را با آثار یونان و چین و مصر و فرنگ مقایسه بنمائیم، می‌بینیم به زور طلا و مصالح قیمتی خواسته‌اند به آنها ارزش و جلالیت بدهند و از جهت تناسب ابعاد و شکل و ظرافت و به کار برده شدن دقیق و لطافت ذوقی، غالباً متوسط و معیوب است (مثال: تخت طاووس، ظروف سلطنتی، دسته شمشیرها و خنجرها، زربفت‌ها و غیره ...).

اصولاً ذوقیات و هنرها همیشه در حال سرشاری و آزادی فوران می‌کند و از زور و الزام فرار می‌نماید. اما معماری و ابتکارهای ایرانی در ساختمان، نمونه‌های عالی آن در مساجد و معابد که مورد علاقه و عمل ملت بوده‌است، دیده می‌شود و سرمایه معنوی مردم است. نه در قصور سلطنتی و بناهای حکومتی و اداری و اتفاقاً روی آنها از طرف دولت‌ها، خیلی بیشتر فعالیت و خرج می‌شده‌است. مثلاً در اصفهان که این همه مساجد و آثار مذهبی درخشان و شاهکارهای هنر معماری وجود دارد، از کاخ‌های صفوی و دولتی فقط عمارت چهل ستون و عالی‌قاپو پابرجا مانده‌است که به لحاظ صنعت معماری، فوق‌العاده عقب‌تر از گنبد شیخ لطف‌الله و مسجد شاه و مسجد چهارباغ است. در حالی که هر یک از سلاطین صفوی، مخصوصاً شاه عباس و شاه سلطان حسین، قصرها و عمارات فراوان، چه خود و چه درباریان و رجال آنها، می‌ساختند. به طوری که سیاحان اروپائی نوشته‌اند در سراسر خیابان چهارباغ، از دو طرف تا حدود محل جدید دانشگاه اصفهان، باغات و کاخ‌های بسیار زیبایی وجود داشته‌است.

اما به طوری که می‌دانید در اروپا این طور نیست. اگر کلیساهائی مانند نتردام پاریس و کاتدرال کلن و وست‌منیستر لندن وجود دارد، کاخ‌های سلطنتی و شاتوهای اشرافی فراوان و حتی ورزشگاه‌های عمومی نیز، زیاد دیده می‌شود که هر کدام شاهکاری به لحاظ هنر و دقت و استحکام بوده، به دستور و به سلیقه و به خاطر پادشاهان و بزرگان و یا دولت‌ها بنا شده‌اند. از قبیل؛ ورسای و لوور پاریس، قصر باکینگ‌هام و برج لندن، کلیزئوم روم، شاتوهای شومبرون وین، ساختمان دانشگاه کراکوی، شاتوی پتسدام پروس، و غیره.

در ایران قبل از اسلام نیز وضع چنین بوده‌است. در برابر قصور عظیم تخت جمشید و آثار شوش و مشهد مرغاب و نقوش طاق‌بستان، آتشکده‌ها و ابنیه مذهبی مهمی نمی‌بینیم. در بحث آخر این بند، آنجا که در زمینه مذهب صحبت خواهیم کرد، توضیح این مطلب داده می‌شود. دیگر از آثار و مفاخر ایرانی که کاملاً جنبه اختصاصی و ابتکاری دارد، قالی ما است. جا دارد راجع به آن جداگانه حرف زده باشیم زیرا از جهات مختلفی قابل توجه و کاشف حقایقی می‌باشد.

الحمد لله این یکی حتی اسم سلاطین را هم روی خود ندارد که بگویند مدیون آنها است. برخلاف ادبیات و ابنیه که انتساب آنها را به سلسله‌ها و سلاطین می‌رسانند و مثلاً می‌گویند: شعرای غزنوی، کاروانسرای شاه عباسی یا گنج‌بری

سلجوقی، بافت‌ها و نقش‌های قالی ایران و پارچه‌ها عنوان محلی دارد: قالی کاشی، جاجیم کردی، قالیچه ترکمنی، فرش کرمانی، تافته یزدی و غیره، علت واضح است، با آنکه دربارها و خانه‌های اعیان نیز می‌بایستی مفروش شود و گرانبهارترین فرش‌ها را به کار می‌بردند ولی فرش چیزی بوده است که با وضع زندگی و زمین‌نشینی ایرانیان در هر خانه و خیمه و در هر وضع و دوره، مورد حاجت عمومی بوده جنبه تجملی نداشته است تا مخصوص سلاطین و مقربان درگاه شود. بنا بر این در تمام مناطق و ادوار بر حسب مواد و ذوق‌های محلی، بافته و خریده می‌شده است. دهاتی و شهری روی آن کار می‌کرده‌اند. قالی ایران جنبه ملی داشته است خصوصاً همان‌طور که تا این اواخر رسم بوده است قالی، گلیم فقط عنوان اثاث خانه و زینت را نداشته، اندوخته اقتصادی خانواده‌ها محسوب می‌شده است. دوام فرش و ارزش هنری آن قابلیت فروش و صدور و بالاخره خاصیت استحفاظی آن که هم متاع سنگین قیمت و هم نسبتاً سبک وزن و جمع‌شو است، وضع ممتازی به آن می‌داده است. قالی را زیر چشم و زیر پا و زیر تن می‌توانستند تا آخرین مرحله از دستبرد دزد و غارتگر که از خصوصیات همیشگی ایران و لوازم استبداد است تا حدودی محفوظ و مخصوص به‌خود نگاه‌دارند.

نظر به جهات و خصوصیات فوق، قالی یک سرمایه و یک صنعت به تمام معنی

ملی شده است و تنوع و ابتکار و استحکام پیدا کرده است. افتخار آن را نیز صد در صد به حساب ملت ایران باید گذاشت. این خود نقطه امیدی است باید شکر کنیم که لااقل فرش زیرپائی ملت را سلاطین و لشکریان و نوکرانشان به یغما نبرده برای ما باقی گذاشته‌اند تا در تار و پود پنبه و پشم و ابریشم بهم آمیخته آن، و در نقش و نگار سیاه و سفید و گریان و خندان آن، و رنگ آمیزی زرد و سبز که مظاهر رنج و رشد ملت است، چه در متن و چه در حواشی، نشانه‌ای از گذشته خود و آئینه‌ای از حال و آینده بینیم.

راجع به علوم و معارف ایران و عامل پیدا شدن و پرورش آن، بهتر است ضمن بحث در مذهب، صحبت کنیم. زیرا دانشمندان ایرانی چه آنها که در زبان فارسی به تعلیم و تحریر پرداختند و چه آنها که تألیفات خود را به زبان عربی نوشته یا در شمار علمای اسلامی و عرب به حساب آمده‌اند، تماماً از شاگردان و استادان مدارس مذهبی بوده‌اند و اصولاً در دنیای اسلام تا قرون اخیر، انفکاک ما بین دین و دانش وجود نداشته بنا به توصیه و امر دین، دنبال ادب و حکمت و هیئت و طب و سایر معارف می‌رفته‌اند و امثال سیبویه و بیرونی و سینا و رازی و غیاث‌الدین جمشید کاشانی و سهروردی و صدر المتالین را به دنیا داده‌اند.

در هر حال، امر مسلم اینست که اگرگاه احترام و عنایتی از طرف بعضی سلاطین نسبت به علما و علم شده است و یا نام آنها را در دیباچه پاره‌ای کتب می‌بینیم بیشتر از جهت تبرک جوئی سلاطین و تعارف گوئی متداول زمان علما بوده است.

ضمناً این ارتباط و عنایت سلاطین و امرا به دانشمندان هم، در جنب ارتباط و عنایتی که از طرف معتقدان و محافل مذهبی به علوم و فنون می‌شده است، بسیار ناچیز است و هم در جنب علاقه و التفاتی که شاهان نسبت به شعرای مدیحه‌خوان و مطربان و ساقیان خود داشته‌اند. شاهد این مطلب داستان سلطان محمود غزنوی با سه دانشمند بزرگ زمان خود ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا و سهل مسیحی است. فکر نمی‌کنیم تا به حال کسی هم مدعی شده باشد که آورنده و بسط دهنده علم و فلسفه در ایران، سلاطین و مخصوصاً سلطنت استبدادی بوده باشد.

برویم به قلم آخر از این بند یعنی مذهب:

تنها پناهگاه و مقرر مردم ایران از دست استبداد و چیزی که باعث شده است علی‌رغم مظلوم و مفساد و غارتگری‌های همه‌جانبه استبداد، رمقی برای ما باقی بماند و از صفحه روزگار محو و نابود نشده‌ایم، همانا معنویات و مخصوصاً مذهب ما است.

در سایه مذهب، مذهب اسلام، مردم ایران ابراز وجود و عکس‌العمل در برابر استبداد کرده‌اند و هم محل و موفقیتی برای امنیت و فعالیت و نجات یافته‌اند.

دیانت در ایران همیشه پناهگاه ضد حکومت بوده است. عَلمی بوده است برای مَلت علیه دولت‌ها و بیدادگری آنها. در آنجا و در اعتقاد به آخرت، پناه و امید و توسعه و مشغولیت برای خود جستجو می کردند. علی‌رغم دعوی شوکت و تحمیل حکومتی که سلاطین غاصب برای خود جستجو می کردند. مردم نظائر آنها را برای پیشوایان دین قائل می شدند. مثلاً مدایحی که شعرا در نعت رسول و دودمان او سروده‌اند، یا تشریفات و عناوینی که برای ائمه و امامزادگان قائل شده‌اند (از قبیل: شاهزاده عبدالعظیم، السلطان علی بن موسی الرضا، اعلیحضرت ولی عصر، شاه جمال قم، شاه چراغ شیراز). همچنین توسعه و تزئین و تجلیلی که در مورد بقاع متبرکه و معابد و مساجد به کار می بردند مانند: (طلاکاری گنبد، چراغ‌گذاری ضریح، نقره و تزئین‌های دیگر آستان آنها، در برابر کاخ‌های ساطین).

روحانیون یگانه دسته‌ای بودند که زیر بار سلاطین نمی رفتند و از آنها اجرت و دستور نمی گرفتند و قیام‌ها نیز به وسیله و به نام دین صورت می گرفت. اگر احیاناً بعضی روحانیون روی ارادت سلاطین، به مقام دامادی یا ندیمی شاه می رسیدند، موقعیت روحانی و وجه ملی خود را از دست می دادند.

به تبع دیانت و روحانیت، علوم نیز استقلال پیدا کرده است و مردم از طریق خیرات و مبرات و وجوهات مذهبی یا موقوفات علمی، اخلاص و اشتیاقی به خرج می دادند و در این زمینه‌ها مشتاقانه و آزادانه فعالیت‌هایی می کردند.

علت قضایا و توجیه واقعیات فوق، روشن است و ناشی از اسلام و مخصوصاً از تشیع می باشد. علاوه بر آنکه مسلمانی یعنی تسلیم در برابر مشیت حق و تعظیم و بندگی انحصاری به درگاه ذوالجلال او، امتیاز تشیع بر تسنن در این بوده است که پیروان علی (ع) از ابتدا زیر بار خلافت و حکومت کسانی که حکم ولایت و وصایت از جانب خدا و رسول نداشته‌اند و امامت آنها از طریق نیرنگ و زر و زور تحمیل می شده است، نرفته‌اند. در عالم تسنن خلیفه، را اعم از خلفای راشدین و امویه و بنی عباس و عثمانی، «اولوالامر» و جانشین پیغمبر و صاحب حق امر و نهی در کار دنیا و دین می دانستند. روحانیت و قضاوت و فقه، در تمام مراحل، هر لحظه منصوب و مأجور و مأمور خلیفه یا سلطان بود. ولی تشیع حساب خود را به کلی از خلفا و حکومت‌های وقت و سلطنت جدا کرده و تا زمان ائمه اطهار از آنها دستور می گرفتند. بعد از غیبت نیز مدتی نیابت و سپس مرجعیت بر افکار و اعمال شیعیان، حکومت داشت و دارد. به طوری که می دانید، مرجعیت و مفتوح بودن باب اجتهاد در شیعه، علاوه بر آنکه به این مکتب، طراوت و امکان مطابقت دائمی با حوادث و تحولات زمان می دهد، برای آن تأمین استقلال کلی و خاصیت دموکراتیک یا مردمی کرده است. زیرا مراجعه به فقیه و قاضی واعظ و امام و انتخاب و اختیار مرجع تقلید، بسته به نظر و توجه خود مردم است. بودجه روحانیت و فعالیت‌های دینی نیز مستقیماً به وسیله مردم تأمین می شود؛ بنابراین تشیع توانسته است در عین سادگی و عدم تجهیزات جنگی و سیاسی و ضعف اولیه، قلمرو خود را در قلوب و افکار مسلمان‌ها و مخصوصاً ایرانیان (که هم از خلفای سفاک و عیاش متعصب عرب تنفر ملی و دینی داشتند و هم از استبداد بعد از استقلال ایران به ستوه آمده بودند)، توسعه دهد و برای خود استغنا و استقلال حفظ نموده مأمور و مفری گردد. نه تنها فرقی دیگر اسلام برخوردار از این نعمت نبودند بلکه آئین قبلی ایرانیان یعنی کیش زرتشت نیز رسمیت و تابعیت درباری داشت. یعنی دین و دربار همکاری داشته و موبدان مانند شاهزادگان و سپاهیان، طبقات ممتاز کشور را تشکیل می دادند و جیره و مقام از شاهنشاه دریافت می داشتند. به همین دلیلی می بینیم در ایران قبل از اسلام آثار و ابنیه مذهبی در برابر قصور سلطنتی، جلوه‌ای نداشته و تحت الشعاع آنها حساب می شده است. همچنین در اروپای مسیحی نیز دیانت و روحانیت دارای استقلال و جنبه ملی نبوده است. کاتولیک‌ها تبعیت از پاپ می کردند که خود، دربار و دستگاهی داشت. نظام کلیسا و سلسله مراتب متقن کشیشان در عین آنکه عامل قدرت و قوت و آبرو و پیشرفت برای کاتولیسیم می باشد، نقطه ضعف و جمود حساب می شود و جنبه دولتی و تحمیلی و سیاسی، به آن داده است. پروتستان‌های انگلیس نیز کلیسا را دولتی و پیوند به دربار سلطنتی نمودند. در روسیه قبل از بلشویسم، ارتدکس و تزارها سازش نزدیک داشتند.

بنابراین باید گفت تشیع صرف نظر از نظریات و جهات دینی و اصولی مسأله، خدمت بزرگی به ملت ایران در برابر استبداد کرده است. اگر گاه گاهی علمائی پیدا می شدند که گرایش به طرف سلاطین و حکام می کردند بسیار نادر و کم اهمیت بوده است و بیشتر سلاطین بودند که برای استحکام کار خود و فریب مردم، به طرف دیانت یا روحانیت روی می آوردند. این اقبال و تبلیغ آنها نیز غالباً به ضرر اسلامیت و ملت تمام می شده، خرافات و تعصبها را زیاد می کرده و از اصالت و استقلال دیانت می کاسته است (مانند دوره صفویه و قاجاریه).

مساجد و زیارتگاهها و مدارس و آب انبارها و قنوات و بازارها و آثاری که در سایه استقلال دینی در این مملکت ساخته شده و دوام آورده است بشمار می باشد. مذهب، فعالیت های عاطفی و عرفانی و ذوقی و علمی کثیری نیز برای مردم فراهم نموده، مانند قطبی بوده است که ستم دیدگان و غارت زدگان استبداد را از همه طرف به جانب خود می کشیده، به آنها حیات و حرکت می داده است.

البته در اصل ادیان و مذاهب دیگر نیز، دین همیشه نقش حمایت و هدایتی در برابر حکومت های جور و جهالت را داشته است و اصولاً وقتی به سراغ سرچشمه برویم، ادیان الهی و بسیاری از انبیاء و منادیان توحید، نهضتی و مقاومتی در برابر جباران و مستبدین ابراز کرده اند. مأموریت موسی، پایین آوردن فرعون از تخت تکبر استبدادی و تبعیض نژادی است و نجات دنیوی و اخروی بنی اسرائیل را تعقیب می کند. در برابر ابراهیم، نمرود و شداد را می بینیم، یحیی با بخت النصر در می افتد. در برابر عیسی، فریسیان مغرور یهود، با همدستی حاکم امپراطوری روم صف می بندند. قیام پیغمبر خودمان، خاری به چشم و تیری به جان اشراف متکبر و متمول قریش است. آنجا که موسی، پرورش یافته در دامان فرعون، به او می گوید:

« »

جواب همان منت گذاری و داعیه خدمت گذاری سلاطین به رعایای اسیر است. در برابر هر یک از ائمه نیز، معاویه ای و یزیدی یا هارونی و مأمونی را می بینیم.

آب دین و استبداد، هیچ گاه در سرچشمه در یک جوی نرفته و نخواهد رفت. این تعارض و جنگ، همیشه وجود داشته و خواهد داشت. نه خدا می تواند فرمانروائی سلاطین و فرمانبری مردم را اجازه دهد و ببیند، و نه حکومت استبدادی و طاغوت های قدیم و جدید، می توانند قبول اطاعت و اعتقاد مردم را به چیزی جز به اوامر، منافع خود بنمایند. خداوند در قرآن از یک طرف می فرماید:

« »

و از طرف دیگر از قول فرعون چنین نقل می کند:

« »

این بیان فرعون همچنین آنجائی که می گوید:

« »

و یا:

« »

۱. سوره شعراء / ۲۲: این هم نعمت و خدمتی شد که بر من منت گذاشته بنی اسرائیل را بنده خود کرده ای؟
۲. سوره نساء / ۴۸: خداوند هرگز نخواهد بخشید که او شریک قرار داده شود و غیر از آن را به هر کس بخواهد می بخشد.
۳. سوره قصص / ۳۸: ای گروه اشراف و خواص، برای شما خدائی غیر از خودم نمی شناسم.
۴. سوره غافر (مؤمن) / ۲۶: بگذارید موسی را بکشم و پروردگارش را (به کمک) بطلبم همانا که من می ترسم آئین شما را عوض کند یا در کشور خرابی و تباهی ایجاد کند.
۵. سوره غافر (مؤمن) / ۲۹: برای شما نمی بینم (نمی پسندم و اجازه نمی دهم) جز آنچه که خودم می بینم و جز آنکه به شاهراه ترقی و پیشرفت به چیز دیگری راهنمائیتان کنم.

همه‌جا زبان حال سایر فرعون‌ها و منطق همه حکومت‌های استبدادی و دستگاه‌های انتظامی و تبلیغاتی آنها است. اسلام برای ملت‌ها نه تنها در گذشته مَفَر و مَقَرّی در مقابل استبداد و اسارت بوده و تا حدودی که آنرا درک و اجرا کرده‌ایم، اجازه داده است مختصر شخصیت و رفعتی برایمان باقی بماند و یاغیان و مهاجمین، چون چنگیز و تیمور را بالاخره مقهور معنویت و ملیت ما بنماید، بلکه با منافع بی‌پایانی که به‌لحاظ رستاخیز انسانیت در بر دارد، با آن هدفِ اعلای بینهایت که فرا راه مؤمنین می‌گذارد و ایدئولوژی‌ها و شعارهای جاویدانی که دارد، بعد از این نیز می‌تواند نور انقلاب و پرچم نجاتمان باشد.^۱

۶- مسأله شخصیت و آزادی در حکومت استبدادی:

تا اینجا صحبت از زیان‌ها و آثاری بود که حکومت استبدادی به‌لحاظ منافع مادی، حقوقی، خصوصی یا اجتماعی و ملی دربرداشت. این مضار و آثار، البته بسیار دلخراش و عظیم است. اما هر چه هست مادی و از جهتی سطحی است. شاید به‌لحاظ اشخاصی، بالاخره قابل جبران و ترمیم باشد. اما نتایج استبدادی به این مرحله ختم نمی‌شود. تأثیرهای عمیقی داشته و دارد که به سهولت قابل جبران و ترمیم نیست. روی خود شخص و در ذات و ساختمان او نفوذ کرده حتی در نسل ریشه می‌دواند. در میان این آثار در مرحله اول از شخصیت صحبت خواهیم کرد. شخصیت به معنای ملکات و خصالت و خصوصیات است که به‌یک فرد استقلال و استحکام و صفات اختصاصی می‌دهد.

البته استبداد یک مسئله و یک قضیه ساده بیش نیست و «ناشی از فاعل ما یشائی» و حکومت فردی می‌باشد که سعی دارد همه چیز را وابسته به‌خود کند ولی از همین یک مسئله و سرچشمه واحد، آنقدر نهرها و جریان‌ها به‌تمام نواحی و ستون ملک و ملت سرازیر می‌شود و به همه‌جا نشت و نفوذ می‌کند که کمتر چیزی ممکن است از آن مشروب نشود و تحت تأثیر قرار نگیرد. اتفاقاً عمده بیچارگی‌ها و ضررهای استبداد، همین خرابی‌های نفسانی و آثار تربیتی آنست که به مصداق:

«
»

نه تنها آبادی و تولیدات مادی کشور بلکه نسل و نژاد را بر خلاف مشیت الهی و سنت طبیعی تباه می‌نماید. اما تأثیر استبداد روی افراد و کشتن شخصیت از راه‌های عدیده است.

در مرحله اول آنکه هر کس در معرض ظلم و تعدی قرار می‌گیرد و اجباراً تن به آن می‌دهد یک حالت سرشکستگی و خواری در او ایجاد می‌شود و تا زمانی که خود را از زیر آن بار بیرون نیاورده و انتقام از ظالم نگرفته باشد، احساس نفرت از خویشتن می‌نماید. و با طول زمان احساس یأس بر آن مزید می‌گردد. ناامیدی‌های حاصله از سلب امنیت که به‌عنوان دومین اثر استبداد بیان کردیم، احساس یأس و بی‌حاصلی حرکت و فعالیت را از فرد به اجتماع تعمیم می‌دهد و انعکاس آن مجدداً روی فرد و شخصیت برمی‌گردد.

ثالثاً بی‌حاصلی و بی‌حرکتی افراد با به‌کار نیفتادن سرمایه‌های مادی و معنوی و با عدم همکاری که دنباله سلب امنیت قضائی است، تقویت و تثبیت می‌شود. در نظر مردم ارزش و اثری برای خود آنها احساس و اثبات نمی‌شود شاید به کلی سلب عقیده و امید، نسبت به محیط و نژاد بشود و رفته رفته به هر چیز و هر کار بدبین می‌گردد. در محیط استبداد چون اشخاص به‌دستور و به خاطر دیگری کار می‌کنند و مزدور هستند، کار برای آنها به‌جای لذت و شرافت، مشقت و ذلت می‌آورد، تا بتوانند، از زیر بار آن شانه خالی می‌کنند. عادت فرار از کار، طبیعت ثانوی و سنت ملی می‌شود. اما کسی که به‌سلیقه و به‌سود خود کار می‌کند عاشق کار و طبعاً فعال می‌گردد. ما وقتی وضع خود را با روشی انتقادی و صادقانه، مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم به وضع شرم‌آوری شخصیت و ارزش خود را کوچک می‌بینیم. این تنبلی و فرار ما از کار کردن، ثمره دیگری از شجره خبیثه استبداد است. نا معلوم بودن آینده‌ی آن شخص که در اختیار دیگری است و

۱. رجوع شود به نشریه تعلیماتی «مبارزات مذهبی، مبارزات سیاسی».

۲. سوره بقره/ ۲۰۵: چون به حکومت رسید کوشش می‌کند نژاد (شخصیت) و کشت (اقتصاد) را در کشور نابود کند و حال آنکه خداوند فساد را دوست ندارد.

عدم دخالت او در سرنوشت خود که آن‌هم به دست دیگری است، قهراً موجب از بین رفتن انگیزه تلاش شخصی، در بهبود وضع موجود و ایجاد وضع بهتر می‌شود. این احساس بی‌تأثیری در سرنوشت خویش و در سرنوشت اجتماع، خاصه رژیم استبداد و آنجائی است که در امور دستوری و مقامات و مزایای مرحمتی باشد. در چنین محیطی فقط از یک راه امکان رفع شر و جلب خیر به روی مردم باز است: به دست آوردن دل ارباب یا تطبیق خود در جهت منافع و تمایلات او یعنی استعفا از کلیه تمایلات و نظریات خود به خاطر زنده ماندن و نان خوردن، یا کسب موقعیت و مقام کردن. این همان امحاء شخصیت و تن دادن به تملق و تکدی و تدنی برای تقرب به سلطان یا ما فوق است که سگه رایج و محصول وافر کلیه رژیم‌های استبدادی می‌باشد و نمونه‌های آن‌را در صورت‌های گوناگون دیده و می‌بینیم. در چنین محیطی همه استعدادها و اراده‌ها خفته و خفه می‌شود و به جای همه آنها، یک استعداد رشد می‌نماید: نوکری!

شخص وقتی ارزش خود را فراموش می‌کند و شخصیت خود را از دست می‌دهد،

به سرعت و سهولت قبول هر رنگ و حالتی را می‌نماید و حاضر به هر عملی می‌شود. اما در اجتماعی که قانون حکمفرما باشد و مردم روی قاعده و قراری زندگی کنند و زمام کارها در دست افرادی از خود مردم باشد و احساس نمایند که با بیشتر کار کردن و ابراز لیاقت، احراز وضع بهتری می‌نمایند، طبیعی است که استعدادها و تلاش‌ها را بلافاصله در زندگی روزانه و در آینده خود و خانواده‌شان مشاهده می‌نمایند و مآلاً تشویق می‌شوند و احساس ارزش و اثر برای خود می‌نمایند و سپس بیشتر به فعالیت می‌پردازند و سرمایه و توانائی جدیدی از خود بروز می‌دهند که قبلاً سراغ آن‌را نمی‌کردند.

همچنین حکومت مردم به دست مردم و واگذاشتن سرنوشت آنها به خودشان سبب می‌شود که اشخاص چوب بدی‌ها و تنبلی‌ها و کسری‌های خود را بزودی بخورند. بنابراین بزودی در صدد اصلاح خویش برمی‌آیند. کسری‌ها را پرمی‌کنند، به کار می‌افتند و تنبلی از بین می‌رود. این خود تمرین و تربیت است، نسل هم، رفته رفته عوض می‌شود. جان دیوئی می‌گوید:

«هدف نظم سیاسی آنست که فرد را کمک کند تا خود را کاملاً پرورش و نمو دهد. نیل بدین مقصود، تنها در صورتی میسر است که هر یک از افراد در حدود ظرفیت و قابلیت خود بتواند در تعیین خط‌مشی و سرنوشت جماعت سهیم گردد.»
در محیط استبداد، برای آنها که نخواهند به کلی تسلیم گردیده شخصیت خود را از دست دهند و ضمناً حاضر به فدا شدن و مقاومت و مقابله هم نباشند، یک راه فرار وجود دارد: دست به تقلب زدن، فریب دادن منعم یا ارباب از طرق گوناگون که یکی از آنها همان تملق است.

در محیط‌های استبدادی، دروغ و تزویر و کلاه‌گذاری به عنوان راه‌های دفاعی حفظ نفس و مال، یا تمهید منافع و مقامات، پدیدار می‌شود. ناگفته نماند که تن به دروغ و ریا و تقلب و تزویر دادن هم مستلزم محو یا لااقل ضعف شخصیت است. و الا یک انسان آزاد ارزنده که برای خود ارزش و امتیاز قائل باشد نه حاضر به کج و خم کردن قامتش در برابر کسی می‌شود و نه حاضر به کج و خم کردن زبان و عملش. او در هر حال، راست و استوار می‌باشد.
به این ترتیب و در هر حال، وقتی از انسان شخصیت رفت، همه چیز رفته است. حیوانی است برای خوردن و خوابیدن، و برای خوردن و خوابیدن، ناچار است بارکشی و نوکری کند. در حقیقت از حیوان هم پست‌تر می‌شود چون فاقد غرائز طبیعی و صاحب سرمایه‌های عقلی است که در جهت خلاف و ظلم به کار می‌برد:

« »

استبداد هر گونه انسانیت و امکان و امید تکامل را از تابعین خود سلب می‌نماید! یک نوع کشتن شخصیت هم در رژیم‌های استبدادی صورت می‌گیرد که ظاهراً عنوان و ادعای ارتقا را دارد و نظیر آن‌را در کشورهای غربی مخصوصاً در ملت آلمان مشاهده می‌نمایم: تبدیل شخصیت انسان صاحب مسئولیت و تشخیص، به یک مأمور اجرائی قوی ولی مطیع و خودکار که اراده‌اش را در اختیار کامل مافوق قرار می‌دهد.

می‌بینیم ملتی که چنان افراد بلندفکر دانشمند با استعداد و حتی با عاطفه در دامن خود پرورانده و می‌پروراند گروه کثیری از همین مردم، آلت‌های بلااراده و عاشق‌های فرمانبردار قیصرها و هیتلرها می‌شوند و آیشمن‌وار، هزار، هزار میلیون میلیون، مردم و مخالفین سیاسی خود را می‌سوزانند و می‌کشند ...

جمله «المأمور معذور» که شعار کارمندان استبداد است و در مملکت خودمان زیاد به گوشمان می‌خورد، مظهری از همان ترتیب و عادت، برای محو شخصیت و رفع مسئولیت می‌باشد.^۱

از طرف دیگر استبداد به دلیل حفظ مقام و موقعیت خود و هم به دلیل حسادت و خودخواهی بشری، اصلاً نمی‌تواند بیند فرد شاخص و نمونه‌های با ارزش مافوق او، در قلمروش پیدا شود. او شخصیت‌گش است و اگر احياناً فردی از افراد، سر بلند کند و به‌نحوی از انحاء، احتمال تحت الشعاع قرار دادن سلطان برود، او را سربه نیست می‌کند. مقربان و اطرافیان نیز نمی‌توانند ببینند کسی عنوان و شخصیت پیدا کند. بنابراین ملاحظه می‌کنید از هر راه که «شخصیت» بخواهد در حول و حوش و در حواشی سلاطین و رؤسای مستبد، سر در آورد خفه و کشته خواهد شد. و بزرگ‌ترین لطمه استبداد همین شخصیت‌کشی است و تا هر جاکه حکم و حکومت استبداد پیش رود مثل باد سام، ریشه‌های شخصیت را خشک می‌کند. همین فرمول بسیار متداول و مترقیانه امروزی کشور ما و سکه رایج «به پیروی از منویات ملوکانه»، چه معرف خوبی از اقرار و اعتراف به نحوه شخصیت‌اداری و انسانی دولتیان است و چه شعار خطرناک و ننگینی می‌باشد.

اما آزادی ...

آزادی علاوه بر آنکه به‌خودی خود مطلوب و مطبوع و لذیذ است و انسان‌های انسان‌صفت، نفس آن‌را عزیزتر و شیرین‌تر از هر چیز دانسته، مرگ‌را بر زندگی بدون آزادی ترجیح می‌دهند و برای خاطر آن حاضرند از هر نعمت و راحتی دست بکشند، اصلاً سرمایه‌ی انسانیت برای دنیا و آخرت و اسباب رشد و ترقی و سعادت است.

مستبدین و متملقین آنها و فریب‌خوردگان‌شان از همین جا حمله را شروع کرده به‌طوری که در قسمت اول اشاره شد با قیافه حق‌به‌جانبی می‌گویند، مردم بی‌سواد نادان و ملت فاسد را اگر به‌حال خودشان وا بگذاریم، یا راه خرافات و جهالت را پیش می‌گیرند و یا به‌جان یکدیگر افتاده و آشوب و خرابی به‌پا می‌شود. این مردم محتاج به‌قیم و اداره‌کننده و توسری زنده هستند.

اولاً به‌آقایان می‌گوئیم از کجا معلوم خود شما هم بی‌سواد نادان و تنبل و محتاج به‌قیم و توسری نباشید؟ کی شما را صالح و لایق قیمومیت بر سایرین و اداره‌کردن و توسری زدن و صاحب چنین حقی تشخیص داده است؟ البته که باید در یک جامعه نظم و حساب برقرار باشد و امور سر و سامانی داشته، مسئول و مدیر وجود داشته باشد. ولی آن مسئول و مدیران را باید خود مردم یا لاقط معتمدین و نمایندگان مردم تعیین کنند، نه هر کس و ناکسی خود را رئیس و صاحب اختیار بداند.

ثانیاً آیا شما خود را در عالم بصیرت و مصلحت‌اندیشی بشریت، از خالق بشریت هم داناتر و دلسوزتر می‌دانید؟ خداوند آزادی را به انسان ارزانی داشته او را مختار کرده حتی از فرمان او سرپیچی کند و به‌پیروی از هوای نفس، یا اغوای شیطانی برود. شما دایه‌مهربان‌تر از مادر شده‌اید؟

۲. این جمله را که غالباً به زبان عربی ادا می‌کنند و می‌خواهند جنبه مسلمانی و اجازه تلویحی دینی به آن بدهند و بهانه‌جویی برای افسران ظاهراً مؤدب و ظاهراً مسلمان می‌باشد، درست بر خلاف دستوری است که حضرت امیر در عهدنامه معروف خود به فرماندار اعزامی به مصر، مالک اشتر، صادر می‌فرماید:

«ای مالک ... هرگز مگو که من مأمورم و معذور، هرگز مگو که به من دستور داده‌اند باید کورکورانه اطاعت کنم. هرگز طمع مدار که تو را کورکورانه اطاعت کنند.

این طرز تفکر و ادعاهای آقایان، هم معارضه با مشیت الهی است و هم اهانت به فرهنگ ایرانی. اتفاقاً همان تحیر و تردیدی که آزادی و اختیار به انسان می‌دهد و او را وادار به هوشیاری و تفحص و تجربه و تجمع و تصمیم می‌نماید، اسباب کار تکامل و رشد و منشاء هوش و عقل و علم و اراده بشری است.

حیوان، غیر آزاد و غیر مختار بوده، محکوم به تبعیت از غریزه است و یک‌راه بیشتر در زندگی ندارد. آن یک راه را درست می‌رود. ولی همیشه همان راه را می‌رود و به همان حال که بوده است باقی می‌ماند. اما انسان آزاد و مختار، موجود گویا و شنوایی شده است که چه راه خلاف پیش بگیرد و چه راه صواب بپیماید، دائماً پیش می‌رود، در تکامل و ترقی است. البته خبطها و خطاهای خود را اصلاح می‌نماید (و اگر فرد این کار را نکرد، اجتماع او را جلو گیر می‌شود)، ولی به طور کلی، وقتی برخوردار از موهبت آزادی و شخصیت باشد، بیشتر راه کمال و سعادت را خواهد پیمود. در هر حال، اساس خلقت و قرار طبیعت بر این بوده است که لگام بشر را (هر قدر سرکش یا ناینجا باشد)، به گردن خود او بیندازد و او را اجتماع، او را مسؤول و مدیر خود بنماید. خدا نخواسته است که انسان غیر از خودش آقابالاسر داشته باشد. وقتی به پیغمبران برگزیده، جز هدایت و دلالت، اجازه و نیروی اجبار و الزام نداده و گفته است « به طریق اولی، چنین حقی را به هر فاسد و فاسقی عطا نفرموده است و اگر کسی چنین غصب حق کند، خیانت به بشریت می‌نماید. راه‌های الهی یا طبیعی را سد می‌کند. با اسارت و انحصار و اجبارهایی که در مملکت برقرار می‌سازد، جلوی ذوق‌ها، دیدها، فکرها، زبان‌ها، حرکت‌ها و پروازها را می‌گیرد.

انسان در اساس و به لحاظ فعالیت قوای حیاتی، مانند حیوان است. شما می‌بینید وقتی مرغ هوا، یا وحوش صحرا را در قفس می‌اندازند چگونه پژمرده و راکد شده گاهی از زاد و ولد هم می‌افتند. آن وقت چگونه ممکن است انسانی که میدانگاه حرکت ذهن و خیال او و پرواز ذوق و فکرش از بر و بحر، از زمین و آسمان نیز فراختر، است وقتی در بند استبداد و قیود همه‌جانبه‌ای که آزادی او را محدود می‌سازد اسیر شد، به جنب و جوش و به جلوه و تولید در آید؟ پس به طور کلی استبداد سبب می‌شود که در بعضی از افراد از طریق محو شخصیت، نطفه‌های انسانیت و ترقی را عقیم‌سازد و در سایرین و کسانی که از دستبرد وی مصون مانده‌اند، از طریق سلب آزادی، جلوی بروز و ظهور و سرد آوردن استعدادهای آنها و نبوغ و ترقی را بگیرد.

استبداد بزرگ‌ترین دشمن انسان، و اسباب کار شیطان است.

از این بابت، دونوع استبداد وجود دارد. یکی استبداد مدیر و مهربان و دیگر استبداد بی‌بند و بار آدم‌خوار. اولی استبدادی است که در عین اعمال زور و انحصار قدرت، خود را موظف به تأمین خوراک و مسکن و مایحتاج ملت و حتی تربیت و ترقیات مملکت می‌داند و از نوع دیکتاتوری‌های اصلاح‌طلب فاشیستی و کمونیستی است. دومی استبداد عیاش جبار است که نظایر زیاد در قدیم و مشرق‌زمین دارد. استبداد اول خیلی که وظیفه‌شناس و بی‌غرض و خدمتگزار باشد تازه جامعه انسانی را تبدیل به جامعه زنبور عسل و مورچگان موریس مترلینگ می‌نماید. در این جامعه‌های حیوانی، احتمالاً نظم و تقسیم کار و انضباط و حسن اداره، ممکن است وجود داشته باشد و هر عنصری به بهترین وجه برنامه‌ای را که به سود جامعه است، انجام می‌دهد. اما بالاخره هر چه باشد، یک جامعه حیوانی است، همان است و همان می‌ماند که هست. اگر حرکت و پروازی هم مانند توده چسبیده به ملکه زنبور عسل بنماید، حرکت کورکورانه و دستوری (غریزی) است.

شخصیت و ذات فرد چیزی کسب نکرده و کمال و ادراک و اراده‌ای بر خود مزید نکرده است. بلکه اگر از آنها جدا شود پراکنده و هلاک می‌شود. قدم از مرحله حیوانی فراتر نگذاشته است. استبداد دوم که تکلیفش معین است. اگر حسنی داشته باشد همان خرابی و ستمگری او است که زود سبب گسیختگی شیرازه دولت و برانگیختگی ملت گردد.

در محیط استبداد تکلیف اخلاق و سایر صفات چه می‌شود؟

ظاهراً ارتباطی میان حکومت و اخلاق نیست. هر یک قلمروی جداگانه دارند. اروپائی‌ها هم که روشنفکران خود فروخته‌ی ما، مقلد آنها هستند، میان دین و سیاست جدائی انداخته از این بابت بی‌مذهبی و حتی بی‌اعتنائی به تقوا و صفات اخلاقی را تجویز نموده‌اند. ولی در حقیقت و در عمل، ارتباط بسیار نزدیک و تاثیرهای متقابله شدید، میان آن دو وجود دارد.

در بند گذشته دیدیم استبداد چگونه با محور شخصیت (که خود پایه اخلاق و کمالات است)، مردم را به تقلب و تزویر تشویق می‌کند و قبلاً نیز ملاحظه شده که بر اثر بی‌پناهی و عدم امنیت قضائی، مردم ناچار به خریدن قاضی و کارمند اداری شده، ارتشاء در مملکت رواج پیدا می‌کند. آنهایی را هم که می‌خواهند مستقل از دولت به شغل آزاد بپردازند، آلوده می‌سازد. در این بند می‌خواهیم با تفصیل بیشتر و تعمق، به ریشه‌های تاثیر حکومت روی اخلاق و تقوا بپردازیم.

اخلاق به طور کلی مترادف و محتاج به تربیت است. در تربیت و توجیه مردم نیز، مسلم است آنقدر که تاثیرهای عملی محسوس و تحریک‌های انتقامی موثر است پند و موعظه و حتی استدلال، اثر ندارد. در یک رژیم استبدادی تاثیرها و تحریک‌های ناشی از منشاء قدرت، در جهت بی‌نیازی از تقوا است. احساس بی‌اثری و بی‌خاصیتی که مردم از مکارم اخلاق و فضائل می‌نمایند، مکارم اخلاق و فضائل را در نظرها از ارزش می‌اندازد. جوان‌ها وقتی به چشم خود می‌بینند مصادر امور و صاحبان مال و مقام فاقد فضل و تقوا بوده و موقعیت آنها مدیون تقرب به درگاه و تشبث و تعلق و دسیسه است، خواه ناخواه تأسی خواهند کرد.

قدرت اجراء و دستگاه قضا نیز وقتی از جاده عدالت و استقلال خارج شد سودجویان و شیادان توانستند با شریک کردن وابستگان به مستبد کل، و خریدن مجریان و قاضیان، دست به هر غارت و تجاوز بزنند و مصون و محترم باشند. چنین نمونه‌های زنده، بهترین شاهد و درس عبرت برای تخریب اخلاق عمومی و تشویق مردم به انحراف و استفاده‌های سوء می‌باشد. اصولاً قبح کارهای بد و حریم حیا از بین می‌رود. از طرف دیگر در دولت‌های تحمیلی استبدادی، یا استعماری، برای خاموش نگاه داشتن افراد و جلوگیری از هر گونه نارضایتی و عکس‌العمل و قیام، طبعاً سعی دارند افراد را به نحوی دلخوش و مشغول و بی‌خاصیت نموده از تندی و تحرک بیندازند. بنابراین خوش‌گذرانی‌ها و موجبات تخدیر و فحشاء را ترویج می‌نمایند. از قبیل رقص، آواز، قمار، نمایش‌های شهوانی، مشروبات الکلی، تریاک و هروئین و امثال اینها. حدّ اعلا و مشروع و مقبول این مشغولیات، تفریحات ورزشی خواهد بود. مردم و مخصوصاً جوان‌ها به آن قبیل سرگرمی‌ها رو می‌آورند. اشتغالات به اصطلاح هنری، تنها اشتغال و ارزش مطلوب جامعه شده، کمالات اخلاقی و لذا نذ معنوی و علمی دیگر محل و موردی پیدا نمی‌کند.

اصولاً شرائط محیط و مشاهدات و مسموعات نه تنها در جوانان نارس بلکه در مسن‌ها تأثیر داشته، ذهن و حواس همه را متوجه و مشغول به مطلوب‌های پست زندگی می‌نماید و نطفه‌ها از اول انعقاد، ضایع و نسل خراب می‌گردد.

تقوی و مکارم اخلاق چون خصلت مقامات استبدادی و صاحبان مناصب نیست و با آمال و اعمال آنها نیز منافات دارد قهراً باید مستور بماند زیرا سبب طرد و زیان دارندگان آن می‌شود. آن وقت در چنین جامعه، اراده آهنین و ایمان مرسلین لازم دارد که باز کسی پابند و طالب اخلاق باشد. چگونه پدران و مریبان می‌توانند جوانان را به راه راست بکشانند؟ علاقه‌مندان به اخلاق و دل‌سوختگان شرافت و تربیت، هر چه فریاد بکشند و جوش بزنند چون اختیار امر و نهی و جلوگیری از مفاسد در دست دولت استبداد است، فریاد و فغانشان مسلماً به جایی نخواهد رسید.

این حکایت را حتماً شنیده‌اید که در ابتدای دعوت حضرت ختمی مرتبت، عربی که مختصر تمایلی به مسلمان شدن پیدا کرده بود ولی نمی‌توانست یکسره ترک عادات و علایق قبلی را بنماید می‌گوید یا رسول الله من حاضر من فقط یکی از دستورهای تو را انجام دهم. حضرت این شرط را قبول می‌فرماید و از او تعهد می‌گیرد که فقط دروغ‌نگوید آن عرب

قول می‌دهد و مرخص می‌شود. اما از آن به بعد به هر کار خلافی می‌خواهد دست بزند فوراً به خاطرش می‌رسد که اگر محمد از من پرسش کرد با تعهدی که به راست گوئی دارم نخواهم توانست کتمان کنم و آبرویم می‌رود. به این ترتیب از تمام مفاسد و معاصی، خود به خود، باز داشته شد...

حال همان‌طور که صداقت ما در اخلاق است و دروغ‌گو را دشمن خدا می‌گویند، چون دروغ پناهگاه همه مفاسد می‌شود، رژیم استبداد را که پرورش دهنده و پخش کننده این رذیله است باید ام الفساد نامید.

توضیح آنکه پایه استبداد ناگزیر روی دروغ گذارده می‌شود. زیرا چه پادشاه و چه درباریان و دولتیان، برای آنکه سلطه غیرطبیعی و غیرالهی و غیرانتخابی یک فرد را که در حالت کلی هیچ‌گونه مزیت و فضیلت و حقی بر سایرین ندارد، به حق و به جا جلوه دهند و ابهت و جبروت او را در چشم و دل مردم بزرگ کنند، ناچارند به انواع تملق‌ها و تظاهرها و تصنع‌ها فضایل و کمالات به او نسبت دهند و بینش و قدرت برای او بتراشند؛ ظل‌اللهش بنامند، قبله عالمش خطاب کنند، قدر قدرتش بگویند، عدالت گسترش بخوانند، تمثالش رای‌مثال، سایه‌اش را همایون، خاک پایش را سرمه چشم‌ها و شیشش را منیژه خانم بدانند. از نقص و خطا، مبرایش بشمارند، نه کرسی فلک را زیر پایش بگذارند، به عرش اعلیٰ علین و به مقام ربوبیتش برسانند تا رعایا از ترس یا طمع او سر اطاعت و عبودیت به آستانش بسایند... و او و آنها، با خیال راحت به عیش و عشرت پردازند ...

طبیعی است که چنین دون‌ستائی و دروغ‌پردازی که از حدود مجاز و مقبول تجاوز کرده برای حفظ ارکان استبداد ضرور و واجب می‌شود، به سایر مراتب و شوؤن نیز سرایت خواهد کرد. به تدریج تربیت و طبیعت ثانوی درباریان و دولتیان و خواص می‌گردد. مرض تدلیس و تزویر و تقلب که چهره‌های مختلف دروغ هستند و هر گونه خلاف و فساد که با دروغ بتوان روی آن پرده و سپر انداخت، در مملکت شایع می‌شود. در این صورت چگونه و با چه زوری، قلع ماده این فساد امکان‌پذیر خواهد بود؟ آنچه از خرابی اخلاق و شیوع فساد در حکومت استبدادی گفته شد، البته گوشه‌ای و نمونه‌ای بیش نبود. فکر می‌کنیم با تجربیات روزمره و شواهد زنده‌ای که همه ما، از مظاهر گوناگون و از گونی‌های اخلاقی در جامعه خود داریم (و شاید قبلاً متوجه ارتباط مستقیم آنها با خاصیت ذاتی روش استبداد نبودیم) برای اثبات نظریات فوق کافی بوده، تصدیق‌بیش از این لازم نباشد.

۸- ابتکار، استقلال، استبداد..

دو کلمه ابتکار و استقلال نه تنها به لحاظ ترکیب لفظی مشابه و کم و بیش هم‌وزن یکدیگرند بلکه در عمل نیز سنخیت و روابط فوق‌العاده ما بین آنها وجود دارد و مشترکاً با سومی تضاد دارند.

نظر به این معنی و تأثیرهای متقابله‌ای که فیما بین سه موضوع فوق وجود دارد و کمتر به آن توجه شده است ناچاریم به توضیح و تفصیل بیشتری پرداخته ذهن شما را موقتاً، از یک بحث تحلیلی تعلیماتی سیاسی، دور بنمائیم.

استقلال از جنبه نظامی و سیاسی، آزادبودن یک ملت و عدم اطاعت و انقیادشان را نسبت به همسایگان و سایر کشورها می‌رساند. عدم احتیاج نیز به طور غیرمستقیم، لازمه استقلال نظامی و سیاسی است به طوری که در قرون معاصر مفهوم استقلال اقتصادی را هم به شرایط نظامی و سیاسی استقلال، اضافه کرده اند و فوق‌العاده به آن اهمیت می‌دهند.

حال همان‌طور که شخصی یا مملکتی برای احراز و ادعای استقلال، لازم است به لحاظ مالی و اداری منفک و بی‌نیاز از سایرین بوده شخصاً معاش خود را تأمین و جان و مالش را حفظ کند و در غیر این صورت همینکه محتاج به کمک و دستگیری دیگران شد قهراً تبعیت از آنها خواهد نمود و عملاً استقلال و استغنائی خود را از دست می‌دهد. از نظر فکری نیز اگر ملتی از عهده حل مسائل زندگی و چاره‌جویی‌های مشکلات خود و مقابله با پیش آمدهای مربوطه وجست و خیزهای لازمه در ابداعات و فنون و افکار بر نیامد و تقلیدکننده و نیازمند دیگران شد قهراً نخواهد توانست مستقل و سربلند بماند. شرط استقلال استغنا است و استغنا نیز باید کامل و عام باشد. چه از جنبه نظامی و جنگی، چه سیاسی، چه اقتصادی و چه فکری.

اهمیت مسئله اخیر یعنی ابتکار و استقلال از نظر اقتصادی و جنگی در قدیم چندان محسوس نبود. زیرا تحولات و تغییرات منابع و وسائل اقتصادی و سلاح‌ها و طریقه‌های جنگی بسیار کند بود. ملّت‌ها می‌توانستند قرن‌ها با همان محصولات و مصنوعات قبلی و به کار بردن اسلحه‌های قدیمی که در اصل خودشان اختراع کرده یا از دیگران گرفته‌اند،

بسازند و استقلال خود را حفظ کنند. به علاوه در جنگ‌ها کثرت و قوت لشکر و عوامل محلی بیشتر به حساب می‌آید. تاکتیک‌های جنگی و تکنیک‌های تسلیحاتی، ارتباط و انتقال‌ها نیز به سهولت و سرعت امروری نبود. قدرت اختراع و ذوق ابداع و ابتکار، جنبه افتخار و برتری‌های روحی و نژادی را داشته. امتیازاتی از جهات هنری و علمی و تسهیلات زندگی برای دارندگان آن فراهم می‌کرد. فقط گاه‌گاه مواردی مانند دفاع جزیره سیسیل و آتش زدن کشتی‌های رومی به وسیله ذره‌بین‌های بزرگ آفتابی یا حیل‌های مبتکرانه‌ای که آنیبال به کار برد، دیده می‌شد. ولی امروز جنگ بیش از هر چیزی، جنبه فنی و علمی پیدا کرده قدرت ابتکار و اختراع از عوامل اصلی پیروزی به شمار می‌رود و مسابقه‌ی تسلیحاتی بیشتر مسابقه تحقیقات علمی و اختراعات فنی در کلیه شعب علوم و صنایع می‌باشد. یک مملکت هر قدر ثروت و صنعت و جمعیت آن فراوان و مجهز و دارای روحیه‌ای قوی باشد فایده‌ای ندارد. در اولین مصاف در برابر حریفی که سلاح جدید یا تاکتیک ماهرانه‌ی مبتکرانه‌ای به میدان آورده باشد، مات و مبهوت خواهد شد. نظیر این مطلب را در ژاپن، در تأثیر بمب اتمی، در هیروشیما دیدیم!

در دوران صلح و رقابت‌های اقتصادی نیز که پایه و مقدمه دیگری برای تفوق‌های نظامی و سیاسی می‌باشد، نیروی ابتکار باز نقش اساسی بازی می‌کند. هر سال و هر ماه ماشین‌های تازه و مصنوعات جدید در بازارهای صنعت و تجارت دنیا عرضه می‌شود. کالاهای قدیم از ارزش و قابلیت فروش می‌افتد و اگر کشوری نتواند پایه‌پای اختراعات و ابداعات پیش برود و افزای تولید خود را باب روز نماید مسلماً ورشکست خواهد شد و به لحاظ اقتصادی دنباله‌رو و تابع دیگران خواهد گشت. به دنبال دنباله‌روی اقتصادی، دنباله‌روی سیاسی و محو استقلال پیش می‌آید و یا بالعکس. اما نباید تصور کرد و گفت همان‌طور که در عالم تجارت مبادله وجود دارد و شخص یا کشوری می‌تواند مثلاً تولیدکننده گندم و خریدکننده ماشین باشد پس اختراع و ابتکار را نیز می‌توان به چشم کالای وارداتی نگاه کرد، با پرداخت حق الزحمه و صدور پاره‌ای محصولات و مزایا، مستشار و محقق و مخترع از خارج استخدام کرد و ماشین‌ها و سلاح‌های جدید وارد نمود. این اشتباه است زیرا وقتی رقابت و جنگ در میان بود هیچ ملت و کشوری افراد و اشیاء دست اولش را که عامل موفقیت و دفاع خود اوست، در اختیار رقیب نمی‌گذارد و اگر کسی را بفرستد، یا چیزی را بفروشد مسلماً بیکاره‌ها و ازده‌ها و بنجل‌های خود را آب می‌کند. مضافاً به اینکه سرعت تحولات و ابداعات طوری شده است که تا کشور عقب‌مانده غیرمبتکر بفهمد که در فلان موضوع و رشته خبری شده است و بخواهد پی مشاور یا محقق برود و در کار خود تغییراتی بدهد، قافله صد فرسنگ جلو رفته است و کماکان باید لنگ لنگان از عقب بدود و فضله‌ها و زوائد دور ریخته را برچیند. در زندگی اجتماع، هر روز هزاران مسأله‌ی پیچیده و مشکل‌بغرنج، پیش می‌آید که اگر خود اجتماع نخواهد یا نتواند به حل و رفع آنها پردازد و منتظر امداد و اعانت‌های خارج شود، کلاش پس‌معرکه و دائماً گرفتار بیچارگی و واماندگی خواهد بود ...

فکر می‌کنم برای اثبات ضرورت ابتکار و روح استقلال همین کافی باشد که میان آنها رابطه مستقیم و سنخیت و هم‌ریشه‌گی وجود دارد. کسی که طبع مستقل، و آزادمنش دارد راضی نمی‌شود نان‌خور دیگران و فرمانبر سائرین باشد. اما برای آدم غیرمستقل فرق نمی‌کند که لباس و خانه‌اش را مردم به او بدهند یا طرز زندگی و عقایدش ماخوذ و تقلید از بیگانگان باشد. مرد با عزت نفس و با روحیه مستقل، هیچ‌گاه حاضر نمی‌شود دوی درد و چاره‌گرفتاری‌های او را سائرین بنمایند یا به آنچه دارد آنقدر بسازد و صبر کند تا دیگران بهتر از آن‌را ایجاد کنند و او گداوار از آنها اقتباس نماید. شعار چنین مردم و ملت، بالاتر از:

کهن جامه‌ی خویش پیراستن به از جامه‌ی عاریت خواستن

بوده پیوسته طالب آنند که خود پیش‌قدم و بر تن‌کننده هر جامه‌نوتر و زیباتر باشند و سائرین از آنها تاسی و تبعیت نمایند.

ملاحظه می‌کنید که روح یا خصلت ابتکار، لازمه استقلال است. استقلال فکری، پایه استقلال سیاسی و اقتصادی و نظامی می‌باشد. اگر شخص یا ملتی فاقد استقلال فکری است روحاً و طبعاً مستقل نیست و بنابراین در تظاهر خارجی آن

و از جنبه سیاسی نیز عملاً غیرمستقل و غیرآزاد خواهد بود. یک شخص یا یک ملت، یا حساسیت و غیرت دارد یا ندارد. اگر داشته باشد به لحاظ ذوقیات و فکر و علوم و روش زندگی و وسائل عملی نیز می‌تواند قبول تقلید و تبعیت و تکدی سایرین را بنماید. درست است که ممالک صنعتی تمام افرادشان در همه چیز مخترع و مبتکر نیستند و همین که یک ماشینی یا اسلحه یا علم و اسبابی در یک مملکت ظهور کرد ممالک دیگر آن را می‌گیرند و می‌برند. ولی در آنجا تعادل و تبادل وجود دارد. همان‌طور که در زمینه کسب و معاش ممکن است شما پیراهن خود را از فلان دکان بخرید ولی در عوض به او پول بدهید و پول را از طریق کشاورزی به دست بیاورید، اما تبادل و تعادلی که وجود دارد، چنین نیست که در یک کفه جنس و مادیات و در کفه دیگر اندیشه و ابتکار باشد. در هر دو طرف فکر و ابداع است. غالباً مشارکت و همکاری است. به این معنی که مثلاً مملکتی بالن اختراع می‌کند و به آسمان می‌فرستد، مملکت دیگر بالن را پروانه می‌زند و به جلو می‌راند. فکر پروانه‌گذاری را کشور همسایه تکمیل نموده به جای سبک کردن وزن، یک جفت بال می‌گذارد. هواپیمای اختراعی در این مملکت، به مملکت اول برمی‌گردد، از جهت فرمان و وسائل پرواز تکمیل می‌شود... همین‌طور، اختراعات و ابتکارات، دست به دست می‌گردد و هر کدام چیزی بر آن افزوده پایه‌پای هم نردبان تکامل را بالا می‌برند.

ابتکار و نیروی ابداع و اختراع از مظاهر و محصولات شخصیت است. خاصیت تولید و سازندگی و ایجاد است که اختصاص به شخص داشته از وجود او و از شخصیت او سر می‌زند. اصلاً لذت زندگی در تنوع و تولید، دوصد چندان می‌شود. حس اکتشافات نیز هم‌ردیف ابتکار و مظهری از شخصیت است و ناشی از بروز و توسعه شخصیت یا خروج از صدف تنگ خودبینی و خودخواهی و ظهور حس کنجکاوی یا خارج‌بینی می‌باشد. پیکر جسمانی و متعلقات مادی برای شخصیتی که در حال رشد و توسعه است کفایت نکرده به آنچه غیر از خود و دور از خود است علاقه‌مند می‌شود. می‌خواهد پوست عوض کند و قدم در دنیای بزرگتری بگذارد. این حس، منافی با عزلت‌گیری و ترس و یأس و پناه‌جویی و به کم‌سازی می‌باشد. وقتی رشد و کنجکاوی در انسان ظاهر می‌شود که نشاط و نموی در روح و نیروهای او پدیدار شده، بخواهد از لانه بیرون آمده و نفس بکشد. عیناً یک بچه خوش‌بینیه شاداب بازی‌گوش که می‌خواهد از آغوش دایه پائین آمده، نفس بکشد، به هر طرف بدود و به هر چیز دست اندازد. ضعف و ناتوانی و حبس و توسری‌خوری، البته مانع همه اینها است. در مورد ما باید گفته شود که این عدم ابتکار و عدم استقلال، امر تصادفی نبوده است بلکه هر دوی آنها مربوط و ناشی از استبداد است. کما آنکه در خارج از ایران نیز دموکراسی یا حکومت‌های ملی، با استقلال و آزادی، با زاینده‌گی و روح اختراع و ابتکار، لازمه داشته و دارد. لازم است باز توضیح و تأیید بیشتری بیاوریم تا مسلم شود چگونه استبداد مقصر اصلی و گُشنده روح اختراع و ابتکار و اکتشاف است.

اولاً استبداد به طوری که در بند ۶ دیدید، شخصیت و استغنائی طبع را از بین برده شخص را به تملق و تقاضا و دوری از تلاش و تفحص و تولید عادت می‌دهد. کسی که خود را از جهات مادی و حقوقی و اختیارات زندگی، مالک چیزی ندید و تمکین و تسلیم پیشه گرفت، برایش اهمیت ندارد که در طرز معاش و ذوق‌های هنری یا نظریات علمی و وسائل فنی که بالاخره فروع و حواشی زندگی هستند نیز جیره‌خور و دنباله‌روی دیگران بشود، برای تطبیق خود با حکومت استبداد، آن قدر تمرین محرومیت کشیدن و کشتن آمل و آرزوها را کرده است که می‌تواند در هر وضع و مشکلی که هست سال‌ها و قرن‌ها بماند و انتظار بکشد تا آدمی یا پیش‌آمدی بیاید دست او را بگیرد و از محمصه بیرونش بیاورد... ثانیاً اگر افراد یا اقوامی از دستبرد استبداد تا اندازه‌ای مصون مانده روح نشاط و تجسس و تکاپویی برای چیزهای بدیع در ضمیرشان وجود داشته باشد و بخواهند تغییراتی ایجاد نمایند، هر گونه تمایل آنها به خروج از نظام موجود و شکستن عادات و سنن و معتقدات و ترتیباتی که استبداد، چنگال‌های خود را در آنها فرو برده و اجتماع و افراد را اسیر و وابسته به خود کرده است، مواجه با مخالفت و خشم و کارشکنی خواهد شد. زیرا که پایه‌های تخت استبداد، زمین کوبیده و منجمد شده لازم دارد و از هر نوع جریان و تکان، احساس وحشت و خطر می‌نماید. نه تنها مستبد کل،

بلکه همه اطرافیان و مهربان که منافع و مقامات خود را بسته به تار موئی می‌بینند، هر مغزی که فکر کند و ابتکار، می‌کوبند و هر دلی که به راستی و تقوا و پرهیزکاری بگردد، می‌شکافند.

ثالثاً ابتکار و هرگونه طرح و راه تازه بالاخره یک نوع آزمایش و به‌خطر انداختن بوده محتملاً و غالباً مواجه با عدم موفقیت و ملامت می‌شود. در صورت موفقیت نیز، حسادت‌ها و ریش‌خندها را برمی‌انگیزاند. چنین جرأت و قبول زحمت و خطر، ابدأ با محیط‌های زورگوئی و قحط‌الرجال صلاحیت و شرافت و شهامت، سازگار نیست. کمتر کسی حاضر می‌شود از تکرار سنن گذشته یا تقلید از نورسیده‌های جاافتاده، پا فراتر نهد.

مطلب مهم‌تر آنکه باید دید در محیط‌های استبداد، پیشروان جامعه و صاحبان نفوذ و احترام، و کسانی که الهام دهنده هستند و سایرین به آنها نگاه می‌کنند و سرمشق می‌گیرند، چه کسانی می‌باشند؟ البته مؤسسان حکومت و رژیم یا وابستگان و وارثان آنها. مؤسسان رژیم و سرسلسله‌های سلطنت در ایران چه کسانی بوده‌اند؟ معمولاً مهاجمین خارجی یا قلدوران گردنه‌نشینی و جاه‌طلب داخلی، یعنی کسانی که قبلاً از راه غارتگری و دستبرد به حشم و اموال حاضر آماده‌ی زارعین یا مسافرین، و سواری بر سایرین اعاشه می‌نموده‌اند، به قصد تاراج و تملک به فلات ایران یا دامنه‌های سرسبز و شهرهای پر ثروت سرازیر شده‌اند. اینها ابا و ننگ نداشتند از اینکه خود نه به‌دنبال گاو آهن بروند نه پای کوره، آهن بکوبند و نه سرد و گرم تجارت را بچشند ولی از دسترنج همه آنها با زور و روئی که دارند، بهره‌مند شوند. دزدی هم یک نوع گدائی است، منتهی گدائی با زور ولی از این جهت که طفیلی‌گری و نیازمندی و جیره‌خواری سایرین است و ضعف یا محو قدرت تولید و فقدان شخصیت است، به‌لحاظ روان‌شناسی و نفسانی، فرقی با تکدی ندارد. طبیعی است که در خیلی افراد و روحیه‌ها، خصلت ابتکار و اختراع که عمیق‌ترین مرحله شخصیت و قدرت تولید است و ملازم با حداکثر اتکاء به خود و استخراج از خود است، محلی از اعراب نمی‌تواند داشته باشد. در پیش‌دسته غارتگر و غاصب، نه تنها اشکال ندارد بلکه افتخار هم هست که بدایع هنری و روش‌های اداری و اجتماعی و فرآورده‌های علمی و فکری و فنی سایرین را مانند سایر اموال و املاکی که تصاحب نموده‌اند، پیش خود بیاورند و به‌خود ببندند و هیچ‌گاه به‌دنبال تفحص و تحقیق جز برای غصب و غارت جدید نروند.

آنچه در این قبیل اقوام و افراد توسعه و رشد پیدا می‌کند، خصلت ضد ابتکار یعنی

قدرت تقلید و اقتباس است. همچنین سهولت و سرعت تغییر و تطبیق با اوضاع و احوال جدید. دیدیم ترک‌ها و مغول‌ها و تاتارها وقتی به ایران می‌آمدند پس از تسلط و استقرار اولیه، هنوز یک نسل نگذشته، مسلمان و در نسل دوم شیعه دوآتشه می‌شدند و می‌خواستند جسد مطهر امیرالمؤمنین را از نجف به پایتخت‌شان بیاورند یا از مدیحه‌سرانی‌های فارسی، لذت برده مشوق ادبیات و شعرای ما می‌شدند و از ایرانیان مسلمان مقیم مملکت، پا فراتر گذاشته با وعده و تشویق فردوسی (وعده‌ای که البته نکول شد)، طرفدار احیاء زبان و مفاخر ایران کهن می‌شدند، ولی می‌بینیم ملت مستقلی مثل انگلستان با وجود همه معایب و مشکلاتی که در طرز نوشتن و الفبا و دستور زبان و مقیاس‌هایش موجود است، حاضر به تغییر آنها نمی‌شود آن‌وقت ما بیچاره ایرانی‌ها را بگو که به‌دستور بعضی زمام‌دارانمان، تقلیدکننده و دنبال‌رونده‌ی مصطفی کمال‌پاشا شدیم و به تغییر لباس و آداب و حجاب پرداختیم و طرفداران تغییر خط، عمل ترکیه را شاهد می‌آورند!

متأسفانه در مملکت و ملت ما که زمام امور به‌دست سلاطین استبداد بوده و کسانی که از خارج کشور هجوم آورده و یا در داخل به‌قهر و غارت، خود را تحمیل نموده‌اند تلقین و تعلیم آداب و عادات می‌نموده‌اند و هر قدر اتکای به نفس و ابتکار و ابداع تضعیف شده است، به‌جای آن روح تقلید قدرت یافته است. همان‌طور که خواهیم گفت بر اثر استعمار و استبداد، هیچ ملتی به‌سرعت و سهولت ما به رنگ تازه‌واردها یا تازه‌دیدها، در نمی‌آید... این نه قدرت و نبوغ است و نه افتخار. ضعف است و ننگ! سال‌ها به‌یک حال می‌مانیم و بنا به‌ضرب‌المثل عامیانه، با لول‌هنگ وطنی، سر می‌کنیم و در برابر هرگونه تغییر و اصلاح و طرحی که از داخله سر بزند، تعصب فوق‌العاده نشان می‌دهیم اما به‌محض برخورد

به‌ارمغان‌های خارجی، دیگ هوس و حسرتان به جوش می‌آید و دل‌باخته می‌شویم. بدون احساس ناراحتی و نگرانی آنها را می‌گیریم و تغییر صورت و وضع می‌دهیم!

اینها میراث و میوه‌های تلخ استبداد و عدم استقلال و ابتکار است.

همین قدرت سهولت اقتباس است که ما را از توجه و تفکر تلاش در راه اصلاح خود و ابداع، ابتکار بازداشته است. اگر تقلید و اقتباس برایمان مشکل باشد و از آن ننگ و عار داشته باشیم چه بسا که به‌سراغ چاره‌جویی و راه‌حلهائی که با فکر و کوشش خودمان باشد برویم. کسی که به‌مفت‌خوری و گدائی عادت کرد بسیار مشکل است به‌دنبال کسب و کار برود و از ننگ و نکبت بیرون بیاید. سرّ عدم استقلال ما در همین جاست.

ممکن است تن‌پروری و راحت‌طلبی به‌ما اجازه ندهد که بخواهیم روح تقلید‌گری و اقتباس را دور انداخته پی کوشش و ابتکار برویم. ولی با نخواستن و نکردن ما، قرار طبیعت و ناموس خلقت و اصول بشریت عوض نمی‌شود. به شهادت تاریخ و روانشناسی، و به حکم:

«
»

و

«
»

دنیا زیر بار چنین میل و عادت نمی‌رود. دیر یا زود، مستقیم یا غیر مستقیم باید چوبش را بخوریم و تاوانش را پس بدهیم.

تاوان روح تقلید‌گری و فرار ما از ابتکار و تلاش، استمرار احتیاج و عدم استقلال، یا به‌عبارت دیگر ادامه استبداد و سلطه استعمار خواهد بود ...

در قسمت سوم این بحث به‌چاره‌جویی و رائه راه نجات خواهیم پرداخت.

۹- استبداد و اصلاحات:

از مزایا و امکاناتی که بعضی اوقات به بعضی اشخاص برای دیکتاتوری و استبداد نقل می‌کنند و مدافعه و تبلیغاتی که افراد و حکومت‌های «فاعل ما یشاء» با آب و تاب تمام به‌خود می‌بندند، همین داعیه اصلاحات است. در بند گذشته گفتیم که استبداد اصولاً متوحش و معاند هر گونه تکان و تغییر است و قاعدتاً باید مخالف و مانع اصلاحات باشد نه عامل آن. اما در عمل دیده‌ایم و به‌ما می‌گویند که استبداد نه تنها مانع اصلاحات نیست بلکه موجب آن هم می‌شود.

پطر کبیر را به‌عنوان شاهد برجسته می‌آورند یا اقدامات شاه‌سابق را به‌رخ مردم می‌کشند. در هر حال واقعیتی است اگر چه استثنائی و اتفاقی ولی بالاخره امکان پذیر. پس باید دید علت و سرچشمه این استثنا چیست و اصلاحات استبداد چگونه اصلاحاتی است. استبداد اگر دست به اصلاحاتی می‌زند و یا اصلاحاتی در سایه آن دیده می‌شود، مسلماً عوامل و موجباتی دارد که ممکن است یک یا چند تای از عوامل ذیل باشد:

اولاً زمانه و بشریت یک سیر طبیعی و جریان قهری دارد که زور آن ما فوق تمایل یا تنفر افراد بشر، در هر مقام یا قدرتی می‌باشد. سیل ترقی و تغییرات زندگی وقتی پشت دروازه‌های یک مملکت رسید، خواه ناخواه و دیر یا زود، به‌داخل آن مملکت سرازیر می‌شود و نمی‌شود جلوش را گرفت. ناصرالدین شاه هم که کسی او را مانند شاه‌سابق کبیر!! نمی‌خواند، بلکه بدنام نیز می‌باشد و بسیار مرتجع و مخالف ترقی مردم و آزادی آنها بوده است، خیلی کارها و اصلاحات کرد. کارها و اصلاحاتی که به‌مناسبت دوران و با توجه به‌وسائل و اوضاع روز و عدم آمادگی افکار زمان، قدم‌های فوق‌العاده بلندی حساب می‌شود و معلوم نیست به‌قیاس و نسبت، کم‌اهمیت‌تر از راه آهن سرتاسری یا دانشگاه تهران باشد. چند سفر به‌فرنگ رفت، فرزندان اعیان را به آنجا فرستاد و فتح باب روابط با دنیای غرب کرده، کت و شلوار

۱. سوره نجم / ۳۸: هیچ کس بار گناه دیگری را بر عهده نمی‌کشد.

۲. سوره نجم / ۳۹: اینکه انسان جز ثمره تلاش [و تبت] خود را نخواهد داشت.

پوشیده و کراوات زد. ماشین دودی حضرت عبدالعظیم و واگون اسبی تهران را کشید، حاجی امین‌الضرب، راه آهن مازندران را شروع کرد. خیابان در تهران ایجاد کرد و پایتخت را وسعت زیادی داد، قنات پر برکت شاه راحفر کرد و صدراعظم او، پیش قدم در انتقال آب رودخانه کرج به تهران بود، بانک شاهنشاهی و بانک استقراضی را به دست انگلیس و روس تأسیس نمود، عکسش روی اسکناس‌ها آمد، ضراب‌خانه و قورخانه ساخت، مدرسه دارالفنون را با الهام از مدرسه پلی تکنیک پاریس، به صورت دانشگاه جدید تأسیس کرد و عده زیادی معلمین اطریشی و فرانسوی و غیره برای تدریس رشته های مهندسی و نظامی و پزشکی و علمی به ایران آورد، اولین ساختمان فلزی بزرگ را بنا نهاد (سقف تکیه دولت)، کارخانه برق و کارخانه گاز تهران، ظاهراً در زمان او (یا در زمان مظفرالدین شاه) بود که به کار افتاد و بعد از او کس دیگری گاز در ایران درست نکرد ... یقیناً اگر سواد و فرهنگ و تقاضاهای مردم و آشنائی آنها با صنعت و همچنین جاده‌ها و وسائل نقلیه و شرایط دیگر اجازه می‌داد، خیلی کارهای مهم‌تر و بزرگ‌تر نیز می‌شد که تا به حال هم انجام نگردید است. بنابراین، اصلاحات اختصاص به آنهائی که آن را انحصار و افتخاری برای خود و خانواده‌شان کرده‌اند ندارد. حتی استعمار که در اجنبی بودن و منفوریت و ملعون بودنش حرفی نیست، در مستعمرات خود دست به ایجادها و اقدامات زیاد می‌زند. مگر انگلیس‌ها در هندوستان قبل از گاندی، کم کارخانه و بندر و راه آهن و مدرسه و تماشاخانه و مغازه و خیابان و غیره ساختند؟

مگر فرانسوی‌ها در الجزایر راه‌سازی و راه آهن کشی و توسعه فوق‌العاده کشاورزی و استخراج معادن و سرمایه‌گذاری‌های کلان نکردند؟

بنابراین صرف ایجاد چیزهای نو و بزرگ، آنچه به نام اصلاحات نامیده می‌شود، نه انحصار و امتیاز است و نه افتخار. همان‌طور که گفتیم باید ببینیم چطور می‌شود که استبداد یا استعمار دست به چنین کارهائی می‌زند. صرف نظر از آنکه اقتضای زمانه و سیل ترقیات بشری، خود به خود اصلاحات یا تغییراتی را پیش می‌آورد و نام و نیت سلطان وقت روی آن گذارده می‌شود گاهی اوقات نفع استعمار و ضرورت و استفاده استبداد نیز در آن دیده می‌شود.

استعمار می‌خواهد مصنوعات و کالاهای خود را به فروش رساند و ارز فراوان و مواد اولیه ارزان به کشورش برگرداند. هر قدر سطح زندگی و قدرت خرید در ممالک مستعمره بالا برود و مردم آنها صاحب سلیقه شده دو چرخه و رادیو و عروسک و لوازم آرایش و تجملات از او بخرند به سود او تمام می‌شود. راه‌سازی و راه آهن کشی و صنایع غذائی و مصرفی و اسلحه‌سازی و خانه‌سازی و غیره، مادامی که مصرف‌کننده ماشین و مصالح فلزی و صنعتی هستند و احتیاجاتشان جلوتر از تولیدشان پیش می‌رود و باید متوسل و متکی به سرمایه و تخصص خارجی بشوند برای استعمار ضرر که ندارد هیچ، بسیار مطلوب هم هست. استعمار ممنون و کمک کار استبداد در این قبیل اصلاحات می‌شود.

بعد از رفتن پهلوی دیدیم در آن چند سالی که سایه قدرت استبدادی خیلی بر سر مردم نبود در تهران و در شهرستان‌ها چه در تجارت و چه در صنعت و زراعت، فعالیت عمومی فوق‌العاده بیشتر شد. این ترقیات و اصلاحات، هم به مقتضای زمان و تقاضای مردم بود و هم منافع دنیای غرب پشتیبان و رهبر آن بود.

از سابق خیلی سریع‌تر و وسیع‌تر و به مقیاس عمومی و ملی انجام شد بدون آنکه نام کسی روی آن بیاید. مع‌ذالک استبداد گاه‌گاهی عالمأ و عامداً دست به اصلاحات و حتی به قول خودش «انقلابات» می‌زند. اگر استبداد این کار را می‌کند، همان‌طور که در قسمت اول بحث گفتیم، بر سبیل شهرت‌طلبی و افتخار جوئی و آباد کردن ملک خصوصی یعنی مملکت آباء و اجدادی است که چون آن‌را از آن خود و مردم را رعایای خود می‌داند، می‌خواهد سر و صورتی بدهد و بر اموال و اعتبارات و افتخارات شخصی بیفزاید. مثلاً پطر کبیر که وارث کثافت کاری‌های سلاطین استبداد سلف و کشور عقب‌افتاده‌ی وامانده‌ی ضعیف پر از مردم خرافی، با نیروی نظامی کهنه‌ای بود که شکست خورده بودند و او که غیرت و نبوغ و اراده‌ای هم داشت نمی‌توانست ننگ و صدمات آن وضع را قبول کند، به جبران اسلاف خود پرداخت.

اگر عمل مثبت اصلاحی او و عمل منفی تخریبی جامدکننده استبدادی اسلافش را روی هم گذاریم، به طور مجموع، خدمت و ترقی حساب نمی شود.

یا آنکه یکی از موجبات ذیل، استبداد را به عمل ظاهراً اصلاحی، وا می دارد:

مثلاً سرسلسله است و در ابتدای کار می خواهد رنگ و رونقی به دولت خود بدهد و بر انداختن رقیب اصلی و تضعیف مدعیان احتمالی را موجه قلمداد نموده، افکار عمومی را به پشتیبانی خود بکشانند. یا آنکه می بیند تقاضاها و نارضایتی ها در میان مردم دارد به سر حد طغیان و عصیان می کشد و انتقادکنندگان و مخالفین، دست آویزهای قوی در اختیار دارند و تخت و تاج به لرزه در آمده است، اگر ارتجاع و انقیاد را ادامه دهند، فشارهای داخلی یا خارجی اصل و فرعشان را از بین می برد. در این صورت دست به نقشه های اصلاحی وسیعی برده و با یک تیر چند نشان می زنند:

اولاً مردم را سرگرم و دلخوش به اصلاحات سطحی پر زرق و برق، وعده و وعید و در باغ سبزه ها نموده، بودجه های کلانی صرف برنامه های ساختمانی پر سر و صدا ولی بی تناسب می کنند. ساده دلان و فریب خوردگان را که ممکن است اکثریت ملت باشند ساکت و امیدوار می نماید. به زور تبلیغات و تظاهرات، آنها را متقاعد می سازند که بحمدالله در ظل عنایات خاصه و به پیروی از منویات ملوکانه، صاحب همه چیز شده اند یا دارند می شوند. مثلاً اسماً به زن ها حق انتخاب کردن و انتخاب شدن اعطا می فرمایند در حالی که این حق را از مردها هم که قبلاً و قانوناً صاحب آن بوده اند، سلب نموده اند. یا آنکه شر دزدی را از سر مردم کوتاه می کنند و دزد دیگر یا خودشان را جای او می نشانند با تریاک مبارزه می کند تا هروئین که خطرناکتر و سهل الشیوع تر و قابل انحصار و مداخل آورتر است، به جایش بیاید.

ثانیاً مهار اسب سرکش انقلاب و انتظار اصلاحات را، حال که نمی توانند نابود کنند، خود گرفته به عوض لگدمال شدن، سوارش می شوند. پیش قدم در تقسیم املاک و اصلاحات ارضی شده، خود را در خارج ایران به عنوان قهرمان انقلاب سفید و مصلح کبیر می شناسانند و در داخل کشور از یک طرف دست مالکین را که صاحب نفوذی هستند و ممکن است کانون مخالف و مدعی قدرت مطلقه شوند کوتاه می کنند و از طرف دیگر رعایا را قبل از تشکل و طغیان، سرگرم و دلخوش به صاحب زمین شدن نموده و بلافاصله به نام آنها کنگره های ساختگی و دلخوش دهقانان درست می کنند و مأمورین سازمان امنیت و مزدوران خود را به عنوان نمایندگان آنها به مدیریت شرکت های روستائی و به کرسی مجلس سراپا فرمایشی می نشانند و به این ترتیب هم دهان ها و دست ها بسته می شود و هم نقشه ها و نظریات آنها به راحت ترین وجه اجرا می گردد. حال اگر اصلاحات ارضی مطالعه نشده و بی نقشه و بی پایه، به خرابی املاک و بی سر و سامانی دهات و کاهش فوق العاده کشت و درآمد منتهی شد، چه بهتر؛ هر قدر زمین مردم گرفته شود و سرمایه و واردات خارجی جانشین منابع تولید و محصولات داخلی شود، مخالفان استبداد ضعیف تر می گردند و پشتوانه حمایت خارجی محکم تر.

ثالثاً و از همه مهم تر و خطرناک تر آنکه نهضت را منحرف می نمایند و اصلاحات را به سود ادامه تسلط خود می گردانند. هدف های اصلی ملت را که آزادی و استقلال و شخصیت و شرافت و طرد استعمار است، از ذهن مردم کنار زده شعارهای «تجدد» و «تساوی طبقات» و «آزادی زن ها» و یا اقتصادیات و اشاعه فرهنگ و غیره را پیش می کشند تا سر نخ عملیات اقتصادی و فرهنگی در دست خودشان باشد و جوانان و روشنفکران و کارگران تحت رهبری و نظارت آنها فعالیت نمایند.

رابعاً اگر اصلاحات و اجتماعات مفید فایده ای شد افتخار و امتیاز و منابع مادی آن را خود کسب کرده اند و اگر توزرد و بی حاصل درآمد، نومیدی و بدبینی که در مردم از شعارهای ملی و اصلاحی و حرکات اجتماعی پیدا می شود، هر قدر آنها را از افکار مترقیانه و اصلاح طلبانه و انقلابی دلسرد و منحرف بنماید، به سود استبداد تمام خواهد شد! برای بیان عواملی که استبداد را به اصلاحات می کشاند، به قدر کافی صحبت کردیم و حصار می توانند برای هر یک از این موارد شواهد و مثال زنده و تازه، در خاطرشان پیدا کنند. حال می رویم سر اینکه اصلاحات استبداد، چگونه اصلاحاتی است و اصلاً اصلاح است یا فساد.

اول به صورت مثال و نمونه، اصلاحات و یا اقدامات انتسابی به شاه سابق را از نظر

می گذرانیم و ضمن آن به استنتاج و استنباط می پردازیم.

ارتش مجهز نوین، برداشتن حجاب زن‌ها و تغییر لباس مردها، اعزام محصل به خارجه و تأسیس دانشگاه و راه آهن سرتاسری ایران، وزارت راه و وزارت کشاورزی، دادگستری جدید، واژه‌های نو، تضعیف روحانیت، کارخانجات قند و نساجی، معادن ذغال و ذوب آهن، بانک ملی، الغاء کاپیتولاسیون، الغاء قرارداد نفت و غیره.

عملیات و اصلاحات فوق با همه تنوع و اضافات فیمابین، از چند جهت اشتراک صفت داشتند: تماماً تقلیدی و تحمیلی و سطحی بودند، به هیچ وجه جنبه ابتکاری و ملی نداشته عنایت به عمق و دوام خیلی کمتر بود تا به تغییر و تظاهر. بسیاری از آنها در جهت تحکیم مبانی استبداد و تأمین و توسعه منافع شخصی بود، نه مملکتی. هیچ کدام منافات با سیاست استعماری نداشت بلکه غالباً خواسته و مفید به حال آن بود. حال یک یک را به لحاظ موجبات و نتایج بررسی می نمائیم:

علاقه و توجه و فعالیت شاه سابق از اول تا آخر سلطنت، بیش از هر چیز معطوف به قشون و تجهیزات و انضباط آن بود و اولین اقدام درخشان، برقراری امنیت در کشور به حساب می آمد. این دو مسأله در عین آنکه چشم‌ها را خیره و دل‌ها را آرام می کرد لازمه احراز قدرت و ادامه سلطنت مطلقه او از یک طرف و فراغت خاطر صاحب امتیاز نفت جنوب و آرامشی که سیاست و اقتصاد خارجی به آن احتیاج داشت از طرف دیگر بود. ولی ارتشی که آنقدر برایش از مالیات و از جوانان ملت خرج سربازی شد و آنقدر فشارها و تضییقات را سبب گردید، آن روزی که می بایست به داد ملک و ملت برسد و کشور را در برابر بیگانگان حفظ نماید، دیدیم چگونه با چشم برهم زدن، مثل شیر برفی آب شد. با همه کِر و فِرَش چقدر تو خالی بود. سر نیزه ارتش نیرومند نوی پهلوی، جز آنکه در سینه و پهلوی خودی فرو رفت و می رود و نگهبان قدرت مطلقه بود و هست، چه کاری برای ایران کرد و می کند؟

ما چه احتیاج به چنین ارتش وسیع پرخرج و به قول آنها نیرومند داشتیم و داریم که وقتی شوروی‌ها آذربایجان را اشغال کرده بودند، نتوانست از کرج پایش را آن طرف بگذارد؟

علت وجودی آن با نفرات و تجهیزات خیلی کمتری، به لحاظ امنیت داخلی می تواند قابل بحث باشد. برداشتن حجاب زن‌ها و یکنواخت کردن لباس‌ها و کلاه‌های مردها و سایر اقدامات از این قبیل که بعد از سفر به ترکیه و در جهت فرنگی کردن ایرانی‌ها، با داعیه آزادی و شخصیت دادن و تمدن کردن زن‌ها و مردها به عمل آمده، آیا از ابتدا نقض غرض نبود؟ به فرض که بی حجابی و اختلاط زن و مرد و اروپائی شدن ایرانیان مقبول و مطلوب بوده باشد آیا آن کسی که می خواهد به زن‌ها شخصیت بدهد و آن‌ها را لایق آزادی و حق تصمیم و اراده خودشان می داند، می آید با توسری زدن و چادر پاره کردن به دست پلیس و فحش دادن، و آن فشارها و اجبارها به شوهران و صحنه سازی‌ها را راه بیاندازد که سال خوردگان امروز، خاطرات فضاحت بار و دلخراش آن را به یاد دارند؟ این کارها آیا اهانت و اسارت خانم‌ها نبود؟ اگر زن‌ها را صاحب شخصیت و آزاد می دانستید چرا به حال خودشان و نمی گذاشتند؟ اگر غرض بیرون آوردن آنها از حجاب و وارد کردنشان در اجتماع بود، اگر این عمل با حمایت دولت ولی به دست و میل خود خانم‌ها و به صورت تدریجی و عمقی انجام می گرفت عمیق تر و ریشه دارتر نمی شد؟ آیا شخصیت و تمدن و سر موفقیّت و قدرت اروپائی‌ها به بی حجابی و به کت و شلوار و کلاه لگنی است؟

خوب دیدیم که با هر زور و آزار و عجله‌ای که بود این برنامه‌ها اجرا شد و تقلیدگری ظاهری اروپائی‌ها خیلی رواج گرفت ولی در فکر و اخلاق ذات و صفات، نه زن‌ها از این راه‌ها عوض شدند و نه مردها. سهل است که با بی بندوباری‌های رائج، چقدر بی ناموسی و فحشاء و ولخرجی و مفساد اخلاقی و اجتماعی اشاعه یافت. اعزام محصل به خارجه و تأسیس دانشگاه تهران که جزو اقدامات مشعشع اصلاحات شاه سابق می باشد و صرف نظر از آنکه هیچ یک از این دو عمل، تازگی نداشته ناصرالدین شاه را باید پیش قدم آن دانست و تحصیلات ابتدائی و متوسطه به سبک جدید نیز از دوره احمدشاه (مخصوصاً در دوره وزارت معارف نصیرالدوله) شروع شده بود تا قبل از اوایل سلطنت پهلوی هنوز زمینه و امکانی وجود نداشت که فارغ التحصیل کافی برای فراگرفتن تحصیلات عالی به خارجه یا داخله اعزام

شود. و این برنامه نمی‌توانست جامه عمل بپوشد. به هر حال افتخار و خلعت هر دو خدمت را به دوش شاه سابق می‌اندازند.

واقعاً هم از آن همه محصل اعزامی، تعداد زیادی درس حسابی نخواندند و رقاصی و قمار و غرور آوردند. ولی خوشمزه این است که ببینیم او و دولت‌های بعدی، با دست پرورده‌های اصلاحات خود چه کردند و روابط فعلی استبداد و استعمار با دانشگاه و دانشجویان و روشنفکران چگونه است.

اتفاقاً اعزام محصل به خارجه و تأسیس دانشگاه از آن مواردی است که نشان می‌دهد استبداد وقتی در برنامه‌های اصلاحی انحرافی، تیرش به سنگ می‌خورد و می‌چسب باز می‌شود، چگونه قیافه عوض می‌کند و به کارشکنی و دشمنی می‌پردازد. می‌بینید امروز علی‌رغم بخشش‌ها و عنایت‌های شاهانه، سنگر اول مبارزین با استبداد و آماج کینه و آزار دربار و دستگاه، دانشگاه و دانشجویان هستند چه در تهران و چه در شهرستان‌ها و چه در خارج ایران.

در دانشگاه تهران بود که در منتهای خفقان و تبلیغات شدید تدارک (رفراندم) ششم بهمن، پرچم و شعار «با اصلاحات موافق با دیکتاتوری شاه مخالف» برافراشته شد.

پذیرائی‌های شاهانه هم در میان دانشجویان ایرانی اروپا و آمریکا است که به اوج ارادت و اخلاص می‌رسد! استبداد هیچ‌گاه نمی‌تواند میانه خوبی با دانش و رشد داشته باشد: می‌گویند وقتی ناصرالدین شاه برای سرکشی به دارالفنون رفته بود از شاگردی می‌پرسد.

«بلجیک کجا است؟»

آن شاگرد وضع جغرافیائی بلژیک را به خوبی جواب می‌دهد. شاه با خشم و تعییر، دارالفنون را ترک می‌کند و به قصر سلطنتی برمی‌گردد. مدیر آن روز دارالفنون که انتظار تشویق و تقدیر داشته از این حالت شاه تعجب می‌کند و به زحمت خود را به شاه رسانیده سبب آن خشم و غضب را می‌پرسد. شاه جواب می‌دهد:

«اگر این‌ها دانستند بلجیک کجا است سوار من و تو می‌شوند.»

همچنین از صدرالاشراف نقل می‌کنند هنگام بازگشت از سفر عربستان سعودی که برای حمل جسد شاه سابق به معیت شاه به مکه رفته بودند. در هواپیما شاه به من گفت که ما در اینجا آثار عمران و آبادی و ساختمان‌های نو زیاد دیدیم ولی از دانشگاه و مدارس عالی‌ه خبری نبود. به شوخی گفتم اگر اینجا هم دانشگاه می‌داشت باعث زحمتشان می‌شد. گفت همین‌طور است ...

راه آهن سرتاسری ایران شاهکار صنعت و چشم و چراغ نیروی اراده و نیت اصلاحات که به قیمت هنگفتی برای نسل حاضر ایران تمام شد و هنوز سالی میلیون‌ها تومان خسارت و خرج آن را می‌پردازیم، در موقعی در ایران احداث شد که ممالک سرمشق دهنده، دست به تحدید خطوط آهن خود زده بودند. هنوز هم که هنوز است علمای اقتصاد و صنعت ما نتوانسته‌اند جواب مسأله را بدهند که برای مسافرت و باربری در کشور ما راه آهن سنگین کشیدن و دائماً ارز به خارج فرستادن بهتر بود یا توسعه و تکمیل شبکه راه‌ها و تأسیس چند کارخانه مجهز اتومبیل و کامیون‌سازی و احیاناً ترویج هواپیمایی؟ امر مسلم این است که اگر برای ما زیان داشت برای استراتژی نظامی انگلیس‌ها و برای صادرکنندگان و مقاطعه‌کاران خارجی صد در صد سود بود. در جنگ بین‌الملل نیز برای متفقین حکم مائده آسمانی و شریان حیاتی را پیدا کرد! برای آن‌ها پل پیروزی خوبی ساخته بودیم!

وزارت راه و وزارت کشاورزی از وزارتخانه‌های نوساخته و سوگلی شاه سابق بودند و بودجه‌های سنگینی در اختیارشان گذارده می‌شد اما تمام فعالیت‌ها و مخارجی که این وزارتخانه‌ها در ایالات جنوب و غرب و شرق و مرکز ایران می‌کردند از یک طرف و آنچه فقط برای مازندران و املاک اختصاصی می‌نمودند از طرف دیگر.

دادگستری در دوره سابق اسماً و رسماً زیر و رو و کاملاً نو نوار شد. کاخ عظیمی هم با تشکیلات و مقررات مفصل برای آن بنا کردند. ثبت اسناد و املاک تأسیس نمودند. ظواهر خیلی خوب شد. قضات ما مثل استادان دانشگاه با لباس موقر

در تشریفات حاضر می‌شدند. اما از باطن و حقیقت و عدالت چه خبر شد؟ کاخ با شکوه دادگستری جلوی دزدی‌ها و سوء استفاده‌ها را گرفت، یا خود آن وسیله پر کردن جیب‌ها و نو شدن ساختمان بعضی وزراء شد؟ سطح اختلاس و ارتشاءها و کلاه‌گذاری‌ها و مبلغ و مقدار چک‌هایی بی‌محل و سفته‌های واخواسته در آن زمان که عدلیه‌ی اجاره‌نشین قدیمی داشتیم، بیشتر بود یا حالا که دادگستری پر عرض و طول و بازپرس‌های لیسانسیه، دادرسان دکتر شده داریم؟ ثبت اسناد و املاک البته به وضع هرج و مرج قباله‌ها و معاملات محضری خاتمه‌داد اما چه وسیله محکم کاری برای ضبط و تصرف دهات و اراضی و مایملک مردم، به نام املاک اختصاصی شد؟

خوب است از بحث روی اقدام‌های دیگر صرف‌نظر کنیم چون از همین مقوله‌ها است و حاضرین می‌توانند استنباط‌های لازم را بنمایند. در هر حال اگر یک روی آن به جانب مملکت و منت بر سر مردم است، روی دیگر به طرف املاک و منافع اختصاصی یا نظریات استعماری و غیره دارد و مشمول صفات مشترکه و استدلال کلی است، که در ابتدا گفتیم.

پس به‌طور خلاصه استبداد، گاه‌گاه به میل و ابتکار خود به فشار و اکراه، یا به قصد فرار و فریب، دست به اقداماتی می‌زند که نامش را اصلاحات می‌گذارند ولی بسیاری از این اصلاحات صوری و دلخوش‌کن است یا برای تقویت مبانی استبداد و توسعه

منافع استعمار است و در هر حال، خالی از حسن‌نیت و بیشتر موجب فساد است تا اصلاح.

هرتجدد و تغییر یا نونوارشدن سر و وضع ظاهری اشخاص و اوضاع را نمی‌شود اصلاح دانست. اصلاح آن است که واقعاً ملت و مملکت را در جهت افزایش شخصیت و اثر و ارزش و قدرت، تغییر دهد و عوض کند. و الا سوار اتومبیل شدن یا روی خیابان اسفالت قدم زدن، برای نوکر و کلفت و برای افراد ممالک مستعمره هم بالاخره فراهم می‌شود. نوکر و کلفت‌های امروز را اگر با همکاران صد سال قبلشان مقایسه کنید، اینها در خانه‌های چند طبقه مجهز به برق و لوله‌کشی و روی صندلی می‌نشینند، با گاز طبخ می‌کنند، برای خرید جنس، سوار اتوبوس و گاهی ماشین شخصی ارباب می‌شوند، چشمشان به تلویزیون می‌افتد، با جارو برقی سالن را نظافت می‌کنند، لباس‌های بافته از الیاف مصنوعی به تن می‌کنند... اما بالاخره نوکر و کلفت‌اند و ارزش و احترام شخصی و بهره‌شان از مقام و مزایای انسانی، فرق چندانی با نوکر و کلفت‌های صد سال قبل نکرده است.

اصلاحات استبداد وقتی خیلی عظیم و شدید باشد مثل طوفان دریا است. تلاطمی در سطح و کف و صدائی راه می‌اندازد ولی در عمق خبری نیست. باد که خوابید آن هم می‌خوابد. مضافاً به اینکه لذت و ثمری برای مردم ندارد. همان‌طور که عزیزترین متعلقات شخص و لذت‌بخش‌ترین چیزها برای انسان، فرزندان اوست زیرا که فرزند تولیدشده و زحمت کشیده، و پرورش یافته خود شخص است، اصلاحات و ترقیات هم اگر ساخته خود اجتماع باشد، هم شیرین و لذت‌بخش خواهد بود و هم اجتماع آن‌را بهتر حفظ می‌کند و به ثمر می‌رساند. ولی اصلاحات تحمیلی استبداد، هر قدر هم خوب و عالی باشد حکم فرزند دیگران را دارد که نمی‌تواند جای بچه خود آدم را بگیرد و کسی متحمل نگاه‌داری و پرورش آن نمی‌شود. هم ظلم به بچه است و هم به مادر غیر واقعی آن.

مصلح مستبد اگر حسن‌نیت و واقعاً محبت به مردم داشته باشد چه اصلاحی بالاتر از ارزش گذاشتن به مردم و دخالت دادن آنها در امور خود که قدم اول هر تربیت و خدمت است، می‌تواند بنماید؟

مقدمه و پایه‌ی هر اصلاحی و ضروری‌ترین سرمایه برای انسان، آزادی است. اگر مستبدها راست می‌گویند آزادی و ارزش شخصیت انسانی را سلب نمایند. خدمت پیش‌کششان.

۱۰- آیا در محیط استبداد، خدا پرستیده می‌شود؟

ممکن است این سؤال به‌نظر بعضی زائد و خارج از بحث سیاست و حکومت بیاید. یا آنها که اعتقاد و علاقه به پرستش خدا دارند، خدا پرستی و دیانت را امر مستقل و غیر مربوط به رژیم مملکت دانسته، حساب آن‌دو را از هم جدا کنند.

حتی تصور کنند در دستگاه ظلم و فشار همان مظلومیت، یک حالت خضوع و توجه و تقرب بهتری آورده شخص مومن بیشتر پناه به خدا می‌برد و بیشتر طالب و واصل به ثواب آخرت می‌گردد. نظر و رأفت و عدالت خدا نیز به مردم ذلیل معطوف تر است. به خود می‌گوید، دولت هر قدر مرا تعقیب نماید در خلوتگه‌خانه و یا در کنج مسجد دیگر راحت خواهد گذاشت که با خدای خود راز و نیاز کنم و در هر حال، دستش به آخرت نخواهد رسید.

در بند هفت همین ایراد و استفهام را در مورد اخلاق و استبداد دیدیم. معلوم شد بر خلاف ظواهر امر، رژیم حکومت، عامل مؤثر قوی در اخلاق فردی و اجتماعی می‌باشد و فساد و زوال از آثار طبیعی و قهری استبداد است. علامه مرحوم میرزا محمد حسین نائینی، مرجع بزرگ عالم تشیع و روحانی دانشمند دوران مشروطیت که تا سلطنت پهلوی حیات داشته است، کتابی در سال ۱۲۸۶ شمسی تحت عنوان «تألیف کرده است که آن زمان یک گام بلند و اثر فوق‌العاده بود و هنوز هم ارزش خود را از دست نداده است. این کتاب را حضرت آقای حاج سید محمود طالقانی از مؤسسن و رهبران عالی‌قدر نهضت آزادی ایران، در سال ۱۳۳۴ با توضیحات و مقدمه‌ای مجدداً چاپ و منتشر کردند. از جمله ایرادهائی که مرحوم آیت‌الله نائینی به سلطنت استبداد (به اصطلاح کتاب سلطنت استبدادیه و تملیکیه) می‌گیرد اینست که دعوی مشارکت در صفات و حقوق الوهیت دارد و طاغوت پرستی و شرک می‌باشد.^۱

ممکن است بیان فوق با وجود توضیح و تفصیلی که در ذیل داده شده است در شنوندگان صرفاً از جنبه تغییرات لفظی و تشریفات عبادی یا نظریات فلسفی و کلامی تلقی شود و یا باز مطلب و موضوع را مربوط و مخصوص به وظائف و آداب دینی بنمایند.

ما ذیلاً توضیح خواهیم داد که مطلب فوق به هیچ وجه یک تفنن نظری و تصویر اعتباری و یا وسوسه ادبی و شرعی نبوده رابطه استبداد و خداپرستی موضوعی است کاملاً عملی و بسیار موثر و مهم در سرنوشت دنیا و آخرت ما برای فرد و اجتماع هم از جهت اینکه چگونه استبداد سبب انحراف از خدا می‌شود و هم از جهت آنکه این انحراف در پرستش خدا چه عواقب و آثاری در زندگی دنیای مؤمنین و در آخرت آنها دارد.

عمل سلاطین و امرای مستبد که خود را مالک‌الرقاب مردم و فاعل مایشاء می‌دانند و به حقوق و اموال و نوامیس مردم تجاوز می‌نمایند در حقیقت دعوی مالکیت و مختاریت مطلق است. می‌دانیم که این حق مخصوص ذات باری تعالی است.^۲ بنابراین پادشاه یا حاکم مستبد چه مانند فرعون‌های مصر و امپراطورهای ژاپن صریحاً خود را خدا یا مظهر خدا اعلام کند و یا این عنوان را به زبان نیاورد، رسماً و عملاً داعیه الوهیت دارد. حال بینیم از این دعوی اسمی و اجرای عملی صفات و حقوق الهی، چه آثار ذهنی و فکری و عملی در جامعه پدیدار می‌شود.

۱. در صفحه ۲۷ چنین می‌خوانیم:

«با لجمه، تمیکن از تحکمت خودسرانه طواغیت امت و راهزنان ملت نه تنها ظلم به نفس و محروم داشتن خود است از اعظم مواهب الهیه عزّ اسمہ بلکه به نص کلام مجید الهی تعالی شأنه و فرمایشات مقدسه معصومین صلوات الله علیهم، عبودیت آنان از مراتب شرک به ذات احدیت تقدست اسمائه است. در مالکیت و حاکمیت ما یرید، و فاعلیت ما یشاء، و عدم مسؤولیت عما یفعل، الی غیر ذلک از اسماء و صفات خاصه الهیه جل جلاله، و غاصب این مقام نه تنها ظالم به عباد و غاصب مقام ولایت است از صاحبش، بلکه به موجب نصوص مقدسه مذکوره، غاصب رداء کبریائی و ظالم به ساحت احدیت عزت کبریائی هم خواهد بود. و بالعکس آزادی از این رقیبت خبیثه خسیسه، علاوه بر آنکه موجب خروج از نشأ نباتیت و ورطه بهیمیّت است به عالم شرف و مجد انسانیت، از مراتب و شئون توحید و از لوازم ایمان به وحدانیت در مقام اسماء و صفات خاصه هم مندرج است، از این جهت است که استنفاد حریت مغضوبه امم و تخلیص رقابشان از این رقیبت منحوسه و متمتع فرمود، نشان به آزادی خدادادی از اهم مقاصد انبیاء علیهم السلام بوده.»

۲. در نظر غیر معتقدین که مسلوب از هر کس و هر چیز است.

البته فراموش نکنیم که بنا به منطق ادیان و مخصوصاً اسلام و قرآن که روشنایی و صراحت خیلی بیشتری در مطالب دارد و به مصداق « . در کار زندگی دنیا به اشخاص و اجتماعات

آزادی و اختیار داده شده است که بر طبق هدایت انبیاء و عقل، یا راه صحیح و حق پیش گیرند یا از روی جهل و برای نفس، عمل کرده نسبت به امر خدا و مصالح خود که همان مشیت خلقت و قوانین طبیعت است سرپیچی نمایند. حتی سرپیچی و سرکشی را به آنجا برسانند که پا در کفش خدا کرده و دعوی الوهیت و تصرف در حقوق و نفوس خلق نمایند. دنیا دار اختیار و ابتلاء و ارتقاء است، محل عمل است و اکتساب، چه خوب و چه بد. حساب اعمال و نتایج افکار و افعال بعداً رسیدگی می شود. مختصری در این دنیا و بقیه در آن دنیا. بیان معترضه فوق از این جهت لازم بود که وارد بحث شده ایم که یک طرفش دنیا و زندگی و طرف دیگرش دین و خدا است.

اولین اثر داعیه الوهیت فوق یعنی رژیم استبدادی روی اذهان و افکار مردم ظاهر می شود. از نظر روانشناسی همیشه حواس ها و تمایل مردم به طرف منعم دست اول و صاحب اختیار و حاکم بر سرنوشت خویش می رود. مثلاً می دانید که در خاطر کودک، در ابتدا مادر و بعداً پدر مقام و منزلت عجیبی دارد که آغشته از محبت و وحشت است. تا مدتی برای پدر یک قدرت و عظمت فوق العاده تصور نموده نمی تواند باور کند که بالاتر از او در دنیا کسی و چیزی پیدا می شود و کاری باشد که پدر از عهده آن بر نیاید. زیرا که او را فوق العاده قوی تر و داناتر از خود دیده و از دست او خوراک و پوشاک گرفته یا کتک خورده است و در سایه او به خواسته ها و پرسش های خود رسیده است. کما آنکه می گویند در ادیان شرک و اقوام قدیم، قدرت و ریاست پدر خانواده یا شیخ قبیله و همچنین پرستش ارواح اجداد، از همین جا سرچشمه گرفته است.

شعار حکومت های استبدادی «این همه آوازه از شه بود» می باشد. عملاً نیز نه تنها در گفته ها و نوشته ها و القاب و عناوین از ذات ملوکانه تجلیل و ترویج می شود بلکه چون اوامر و انعام ها و احکام عزل و نصب ها و پاداش و قتل و خلعت و ذلت، همه چیز در دست او یا از ناحیه او است، بسیار طبیعی و قهری است که پادشاه در چشم و دل مردم یگانه مبداء و مرجع خیر و شر و مرگ و حیات گردد، پس نه تنها این مطلب و ادعای خدائی به تصور یا به تظاهر در نظر و بیان او و اطرافیانش نقش بسته است بلکه در ذهن مردم نیز چه مؤمن و چه غیر مؤمن، شاه کم و بیش، جای خدا را اشغال می نماید.

اما مطلب به اینجا یعنی به یک تصویر و تصور ذهنی ختم نمی شود. مردم بالاخره بچه نیستند. خوشبختانه استبداد با همه ادعا و اجبارهایش، یگانه عامل موثر و سازنده و گرداننده نبوده است. خدا و طبیعت از راه های دیگر و خیلی جلوتر و بالاتر از دست جبار مستبد، در ساختمان رشد بشر دخالت دارد. چشم و گوش ها و عقل ها به کلی بسته نیست. مردم زود یا دیر و کم یا زیاد درک می کنند که مقام کبریایی و نیروی قدر قدرتی و سایه همایونی و روح عدالت پروری و سایر فضائل و کمالات عالی های که به مقام شامخ شاهنشاهی نسبت داده می شود خیلی هم بالا و بلند و دل پسند نیست و معظم له ارزش و مرتبت حقیقتاً شامخی ندارد! ...

نتیجه چه می شود؟ با زور و قدرتی که مدعی الوهیت دارد و اعمال می کند، او از تخت سلطنت پائین نخواهد آمد بلکه سلطنت و عظمت و حقیقت در انظار پائین می رود. بشر زمینی بی دست و پا، حیوان صاحب پر و بالی است که دائماً در آسمان آرزو جانب معشوق ها و معبودهای واقعی یا خیالی اعلی، پرواز می کند. هر قدر این آرزو و مطلوب، بالاتر باشد حرکت و فعالیت و سطح پرواز، و بنابراین میزان ترقی و تربیت انسان، شدیدتر و برتر می شود. خدا پرستی - خدا پرستی با معرفت و عشق - از این جهت بزرگ ترین نعمت و خدمت است که به انسان یک هدف اعلی و اقدس و کامل

۱. سوره لیل / ۱۲ و ۱۳: همانا که هدایت و راهنمایی بر عهده ما است. و به یقین آخر و اول برای ما است.

به عبارت دیگر ابتدا و شروع خلقت به دست خدا و انتها و بازگشت همه چیز و همه کس به پیش و به سوی خدا است ولی در فاصله این دو به اختیار و آزادی داده شده است و از ناحیه خداوند هدایت (نظری و عملی) می رسد.

عرضه نموده، همان‌طور که قصد قربت شرط قبولی هر عبادت است، انسان را به‌سوی ذات ذوالجلال بینهایت، سوق می‌دهد و نزدیک می‌کند. البته هر کس به تناسب معرفت و محبت خود به جانب این مبداء کمال و عنایت، کشیده می‌شود. هر قدر معبود کوچک‌تر و پائین‌تر باشد، تحرک و ارتقاء کمتر خواهد بود. حال وقتی بنا شد در محیطی یک شخص یک بشر (صرف نظر از همه مفاصد و معایبی که معمولاً همه سلاطین دارند)، «قبله عالم» شناخته و گفته شود و پندار و گفتار و کردار او برای پیر و جوان و عوام و خاص، سرمشق و افتخار و آرزو گردد، آیا فکر می‌کنید که آن مردم، چه بیچاره زمین‌گیر و محروم شده‌ای خواهند بود؟!

چطور آسمان عروج انسانیت را پست و تاریک و راه‌های حیات و کمال را سد می‌کند؟ کلماتی مانند قبله‌عالم، یا خاک‌پای ملوکانه، ذات اقدس شهریاری، امرجهان مطاع، و غیره و تأثیرهای تربیتی مربوطه که در بالا گفته شد، به‌نظر تان تعاریف و اصطلاحات شاعران نیاید یا اظهار ما را مبالغه‌های افراطی سیاسی نگیرید. کلمات تلقیناتی است که رونق و رواج کامل داشته و دارد و نمی‌تواند اثری نداشته باشد. حالا اگر قبله‌عالم را نمی‌شنوید به جای آن از زبان نخست‌وزیران «غلام‌خانه‌زاد» و «نوکر جان‌نثار» را می‌شنوید و می‌خوانید که صد درجه به‌لحاظ گوینده، پست‌تر است. چطور می‌شود دولتی هر روز و هر شب این اعتراف‌ها و اعلام‌ها را از مردم، از زبان افراد ظاهراً درس‌خوانده دکتر و مهندس که به‌مقامات اعلای کشوری رسیده‌اند، بشنود و در دل و روان و اندیشه آنها اثر ننماید و شاه برایشان بتی یا نیمه بتی نشود؟ اگر آن اظهارات و انتسابات را باور کنند که بت پرست شده و به‌پست‌ترین مرحله انسانیت سقوط کرده‌اند و اگر باور نکنند و بخندند، عظمت و ارزش و حقیقت و مقام و کمال مطلوب و همه چیز به‌صورت دروغ و موهوم در نظرشان می‌آید. منکر و بی‌علاقه به‌هر چیز و کمال و ارزشی خواهند شد، دیگر چه مطلوبی و چه حرکتی و چه ارتقائی باقی خواهد ماند؟

این اظهارها و اعتراف‌ها را از نظر معتقدات دینی نمی‌کنیم و به‌طوری که دیدید، اثر روانی و تربیتی و علمی آن اختصاص به معتقدین و مقلدین ندارد و روی همه است. همین‌طور می‌دانید و تعلیمات اسلامی هم روی این نقطه عنایت و اصرار دارد که مرکز و محور هدایت و تربیت و تقدیر شقاوت و سعادت، ذات شخص است. خداشناسی از خودشناسی شروع می‌شود. به فرموده علی(ع):

«
»

مؤمن وقتی دست به آسمان بلند کرده، به‌سوی خدا دعا می‌کند، با خود و دل خود راز و نیازی می‌کند، معرفت به حق و پرستش خدا، از درون بر می‌خیزد قرآن خدا را نه تنها در دل بلکه از دل و از رگ گردن هم نزدیک‌تر به ما سراغ می‌دهد. می‌فرماید:

«
»

و یا:

«...»

بنابراین اگر شخص از خود برکنار و بیزار و قدر و منزلت و مسئولیت برای خویش نشناخت، یعنی فاقد شخصیت شد و اصلاً قدر و منزلت و ارزش برایش تحقق نداشت، از خدا هم کنار و بیزار خواهد شد. فاقد مسئولیت و فاقد خدا می‌گردد.

دیدیم که آماج مستقیم تیر استبداد، همانا کشتن شخصیت و از بین بردن امید و مسئولیت است. مردم در محیط استبداد نه تنها اسم و صفات خدا را نمی‌شنوند و نمی‌شناسند (یا کمتر و تحت‌الشعاع شاه، آنها را می‌شنوند و می‌شناسند)، بلکه دست او را نیز در کارها نمی‌بینند. سابقاً در بند ششم گفتیم که عمل استبداد در مربوط کردن و موکول

۱. از علی(ع): کسی که خود را شناخت خدای خود را شناخته است.

۲. سوره انفال / ۲۴: خداوند بین انسان و دل وی می‌گردد.

۳. سوره ق / ۱۶: ما به وی از رگ گردن نزدیک‌تریم.

کردن همه امور و مقامات و پاداش‌ها به شخص شاه و برکنار نمودن و بی‌دخالت کردن استعدادها و افراد، سبب می‌شود که جریان کارها از جاده طبیعی و منطقی منحرف گردد. مثلاً بر خلاف نصّ « وقتی افراد نالایق و بی‌کاره به مال و مقام برسند و زبانی از جهالت یا افراط و تفریط‌های خود نبینند و در عوض مردمان شایسته و زحمتکش، یا اقدامات مشروع عقلانی، به محرومیت و شکست و یأس منتهی گردد و به‌طور کلی، جامعه یک روال دستوری و تصنعی پیدا کند و تحت تصرف و فرمان شخصی قرار گرفته، دست طبیعت (یا به اصطلاح دین، حکم و مشیت الهی) نقش خود را بازی نکند، قانون انتخاب اصلح علمای طبیعی و آیه «

«^۱ نقض می‌شود. و بدتر از همه آنکه می‌بیند افراد فاسدی ستمگری‌ها می‌نمایند و مع‌ذالک مسرور و سرافراز هستند. خلاصه آنکه دست خدا را از کار مردم و دنیا (تا حدودی که آنها می‌بینند) کوتاه باشد، پس نه تنها نام و صفات، بلکه اثر و حضور خدا نیز برای آنها که به وجودش عقیده دارند، فراموش و نزدیک به انکار می‌شود.

وقتی در کار دنیا او را بی‌اثر دید در آخرت هم بی‌اثر خواهد شناخت. این حالت انکار (یا لاف‌تنزل و تردید در مقام الوهیت و ربوبیت)، یک مطلب ابداعی و اتهامی ما به استبداد نیست. پیغمبر اولوالعزم خدا، حضرت موسی هم در تجزیه و تحلیل علل انصراف مردم از خدا و اصرار فرعونیان به سرکشی و ستم، همین شکوه را به درگاه باریتعالی برده می‌گوید:

«.....»

خداپرستی یک مطلب نظری و نوشته کاغذی نیست که برای اسم‌گذاری بچه‌ها و ورد زبان‌ها باشد. موضوعی است عاطفی، نفسانی، عقلی، تربیتی، اجتماعی و بالاخره و مخصوصاً عملی.

در جامعه‌های استبدادی خدا وقتی از ذهن و عاطفه و فکر و تربیت و عمل و اثر خارج شد و حکم غیر او در امور ساری و جاری بود و نام دیگری به بزرگی و جلال برده و تکرار شد و قامت‌ها در برابر بت‌های گوشتی خم شد و گوش‌ها به فرمان آنها بود، دیگر ایمانی باقی نخواهد ماند و برخاستن بانگ تو خالی الله اکبر ز مناره مساجد، چه خاصیت دارد؟ البته لازم نیست مستبدها مثل فرعون با خدا و دین مبارزه نمایند. دین را یا از مرغوبیت و فعلیت می‌اندازند (مثل پهلوی و مصطفی کمال‌پاشا)، و یا با استخدام افرادی از روحانیون و ترویج تشریفات و خرافات و عمل به تظاهرات، توحید خالص را آلوده و منحرف می‌سازند. نعوذ بالله خدا و میهن را جزو ملازمین رکاب راست و چپ موکب همایونی قرار می‌دهند! یا با اختیار و غضب القابی مانند ، ، امیرالمومنین و غیره، برای خود تأیید و تقویت‌های الهی می‌سازند. ایمان به خدا را محو و معدوم و یا مخدوش و مشروط می‌نمایند.

چون بحث، بحث دینی و سیاسی است، ناچاریم بگوئیم و یا داوری نمائیم که در منطق ادیان و بنا به تصریحات مکرر قرآن، شرط سعادت و رستگاری انسان تنها ایمان نیست. اگر افرادی تصور کردند یا توانستند در محیط استبداد علی‌رغم اغواها و الزامها، ایمان خود را به ذات پروردگار بی‌همتا محکم و خالص نگاه‌دارند، نمی‌توانند خیالشان راحت باشد بلکه علاوه بر ایمان دو شرط نیز ضرور است؛ تقوا و عمل صالح. یعنی اخلاق و تزکیه و اراده نفسانی از یک‌طرف و فعالیت و خدمت از طرف دیگر. در محیط استبداد همان‌طوری که در بند ۷ دیدیم و تکرار مجدد آن لازم نیست، تقوا و اخلاق پاک نمی‌تواند رواج و ریشه پیدا کند. تمام عوامل استبداد در جهت تحریف و تخریب و تضعیف آن کار می‌کند.

بسیار مشکل است کسی بتواند فرزندان و وابستگان و حتی شخص خود را هم حفظ کند. ضمناً دیدیم که سر منشاء فساد اجتماع و خرابی اخلاق‌ها، همان تزریق و تحمیل «دروغ» است. شاید بزرگترین دشمن اسلام دسته منافقین و ملعون‌ترین رذیله اجتماعی، نفاق باشد در حالی که پایه خدمات در دستگاه استبداد، بر نفاق و نیرنگ گذارده شده است. اما از جهت عمل و امکان عبادت یا اجرای وظائف دینی، به‌معنای اجتماعی و غیر خصوصی آن، به‌طوری که می‌دانیم در محیط تحت استبداد، میدان عمل و زمینه‌های فعالیت بسیار محدود و مقید بوده خدمات فقط در لباس مأمورین جور و اجرای اوامر و اغراض دستگاه مستبد یا بروفوق تمایلات و منافع آن میسر می‌باشد. یعنی یا عامل ظلم و جور شدن است

۱. سوره انبیاء/ ۱۰۵: زمین را بندگان صالح من به میراث می‌برند.

۲. سوره یونس/ ۸۸: پروردگارا، به درستی که تو فرعون و اشراف او را زینت و مال در زندگی دنیا داده‌ای و بالتجیه مردم را از تو گمراه می‌نمایند...

و یا شرکت و اعانت غیرمستقیم کردن و با توسل به دروغ و رشوه و خدعه و غیره. یعنی در هر حال خروج از حق و حقیقت. مگر آنکه همان‌طور که در مملکت و در مقدسین ما معمول شده است، شخص انزوا و بیکارگی اختیار نماید که در این صورت از ثواب عمل و آثار تربیتی و اکتسابات نفسانی مربوطه می‌باشد.

در محیط آلوده و خرابی چون استبداد، پول‌ها مشکوک و شبهه‌ناک است و کارهای آزاد نیز مسدود یا مشروط به همکاری با دزدان و غاصبین و تشبث‌های نامشروع می‌شود. راه خیر و خدمت از هر طرف بسته و دشوار، ولی راه‌های ظلم و معصیت هموار است. پس بی‌جهت نبود که سابقاً گفتیم خدا و استبداد ایشان در یک جوی نمی‌رود. زیرا خدا در محیط استبداد پرستیده نمی‌شود: نه از جهت عاطفی و ایمانی و نه از جهت تربیتی و اخلاقی و نه از جهت خدمتی و عملی.

زندگی در زیر لوای استبداد، « مگر آنکه... در قسمت سوم خواهیم گفت. » است. نه دنیا داریم نه آخرت.

آنچه در بندهای قبل، از آثار بد و زیان‌های استبداد شروع شد در واقع مظاهر و نتایج همین بند آخر، یعنی پرستیده نشدن خدا و جاری نبودن حکم خدا است. اگر پیوسته ملت ایران در ظلم و عذاب غوطه‌ور است، اگر از آسایش و امنیت قضائی محرومیم، اگر اتحاد و اتفاق و همکاری سر نمی‌گیرد، اگر مملکت از نعمت ثبات و اطمینان و استمرار بی‌بهره است، اگر کشور دائماً در معرض مهاجمین بیرحم و استعمار بیگانگان بوده و هست، اگر عزت و شخصیت از افراد ما به‌دور افتاده است، اگر فساد و فحشاء و آلودگی‌ها و نادرستی‌ها رواج یافته است، اگر امیدی به اصلاح و نجات نیست، و اگر عشق و عمل رخت‌بسته... تماماً برای این است که خدا به حقیقت و واقعیت در کشور ما پرستیده نمی‌شود. حکومت باغیر خدا است.

استبداد از کفر هم بدتر است زیرا که آورنده‌ی دین و سرور پیغمبران می‌فرماید:

«

«ملک و مملکت با کفر باقی می‌ماند ولی با ظلم باقی نمی‌ماند»

و وقتی قرآن می‌خواهد تمام خداپرستان، اعم از مسلمان و نصرانی و یهودی را زیر پرچم واحدی آورده از آنها پیمانی بگیرد، فقط دو ماده به آنها عرضه می‌کند دو ماده‌ای که در واقع یک ماده و عصاره دینی و دنیائی توحید است:

»

! «

جز خدا کسی را نپرستیم و یکدیگر (چه پیغمبر و چه پادشاه و به‌طور کلی بشر) را ارباب و سرور خود نگیریم. یعنی زیر بار استبداد و بندگی آدمیزاد نرویم.

۱. سوره آل عمران / ۶۴، مرحوم آیت‌الله نائینی هم با اشاره به همین معنی، استناد به دعای افتتاح که منتسب به معصوم می‌باشد کرده می‌گوید:

«وقتی درباره دولت حقه امام منتظر (ع) از خدا می‌خواهیم که او را به جای قبلی‌ها خلیفه روی زمین نما و امکان و لوازم بده که دین مورد رضای تو را اجرا کرده ترس از احدی مانع نشود که تو را بندگی کند و چیزی را با تو شریک نسازد، معلوم است که امام زمان مشرک به خدا نیست بلکه منظور از شریک قرار ندادن سنت استبداد و اجازه ندادن به متجاوزین به حقوق و نفوس مردم و محور فعال مایشائی است.»